وقف مرحوم
صدر الدین صدر زاهد
به کتابخانه آستان قدس رضوی

۱۳۸۵/۳/۲

آستان قدس

آغاز رونویسی به کتاب مشابه

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

مشجره و نمره منظوم ۲ ۶ ۹!

نام کتاب جامع الاسرار فی بیان وقایع الافکار

مؤلف متن شرف الدین ابن محمود علی مشهدی

محشی

شارح

مترجم

تاریخ تحریر ۱۲۴۰ ق نوع خط شکسته نستعلیق تعداد سطر ۱۳

جزء کتب علوم غریبه زبان فارسی عدد اوراق ۶۱

طول ۱۶/۵ عرض ۱۰/۵ شماره عمومی ۲۶۲۰۸

وقفی / خریداری تاریخ وقف / خریداری

ملاحظات نسخه حاوی ۳۰ برگ نانوشته است منها ۴ برگ
در آغاز نسخه و ۱۲ برگ در وسط و آخر نسخه در علوم غریبه هم مسوده گردیده.

اندازه نوشته ها: ۸×۱۵

۸۰

جامع الاسرار فی شجره و ثمره منظوم بیان وقایع انظار رشتی

موضوع : علوم غریبه، رمل، اوراد، فالنامه، ستاره چشته

مؤلف : مولی شرف الدین مؤمن بن محمد علی مشهدی

آغاز : طالع نامه طالع برج حمل هر آن بیماری که بدین طالع یا

انجام : که در زمان حاجت احضار کنند و بهر کس خواهند اجازه دهند

کاتب : سید جلال الدین بن سید کمال کلالی خراسانی

تاریخ : روز پنجشنبه ۲۲ شهر ذیحجه ۱۲۴۰ هجری

اندازه : مختلف القطر ۱۱ x ۱۷ برگ ۱۱۰

خط نستعلیق کاغذ فرنگی جلد چرمی

این کتاب را ناظم ~~نسخه الشکر~~ از روی شجره و ثمره تالیف

بنظم آورده ~~است~~ و تاکنون چاپ نشده است

مسئله مثلا چهار ربع از جهت پیدا کردن

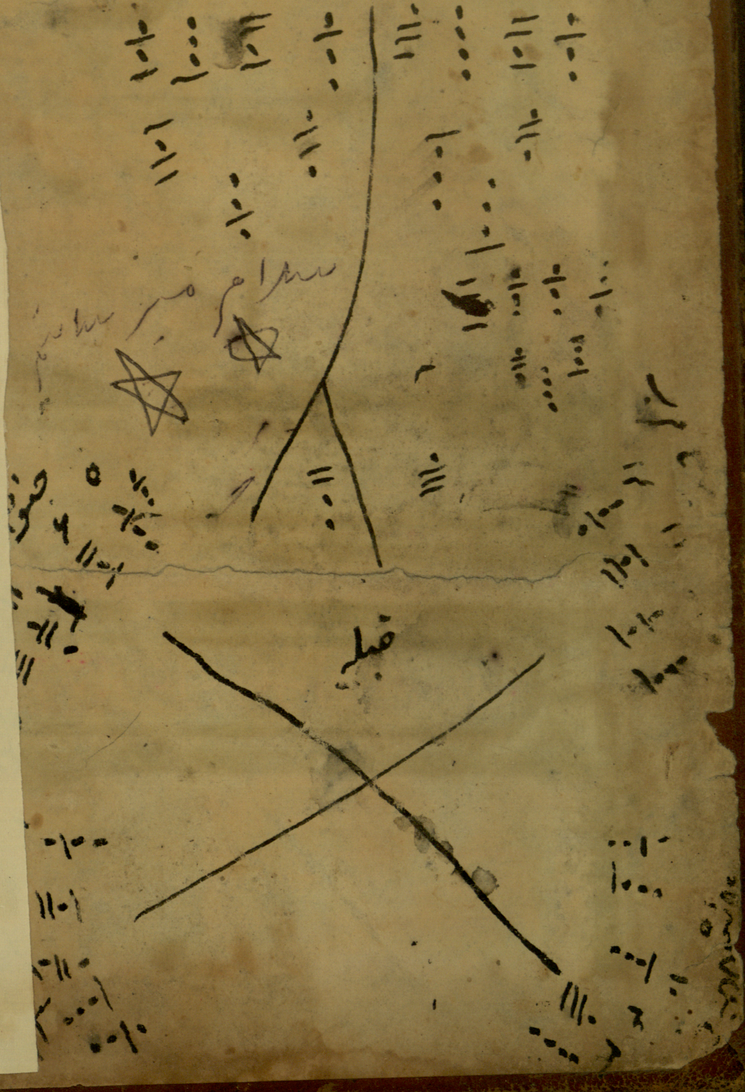

جامع الاسرار فی شجره و ثمره منظوم بیان وقایع انظار رشتی

موضوع: علوم غریبه، طالعنامه، رمل، اوراد، فالنامه، شتر چشته

مؤلف: مولی شرف الدین مؤمن بن محمد علی مشهدی

آغاز: طالعنامه طالع برج حمل بر آن بیاری که بدین طالع یا

انجام: که در زمان حاجت احضار کنند و هر کس خواهند اجازه دهند

کاتب: سید جلال الدین بن سید کمال کلالی خراسانی

تاریخ: روز پنجشنبه ۲۲ شهر ذیحجه ۱۲۴۰ هجری

اندازه: مختلف القطع ۱۱×۱۷ برگ ۱۱۰

خط نستعلیق کاغذ فرنگی جلد چرمی

این کتاب را ناظم ~~نسخه ایست که~~ از روی شجره و ثمره تألیف

بنظم آورده ~~است~~ و تاکنون چاپ نشده است

م

ل

جز

طو

و

خري

ملاح

درآغاز

....

اندازه

بسم الله الرحمن الرحیم

الله بود یک الف و ها دو لام

زین اسم شریف دل گرفته آرام

از بینهٔ الف علی را بطلب

از ها و دو لام جو محمد را نام

از بینهٔ علی تو ایمان بطلب

و ز بینهٔ محمدی جوی اسلام

کتبه الاحقر زین الدین جعفر الزاهد

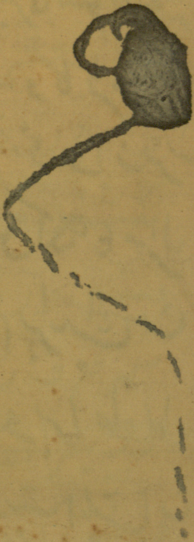

طالع نامه

طالع برج حمل بهران بیماریکه بدین طالع یا طفلیکه
بیمار شود آسیب او در روز یکشنبه در سر
لا بور رفته است یا کنار لالشی یا بر لالشی ریخته
است واز بهراد که لالشی پرست وکافرمیشند
واین هالبار در سرخ میپوشند واز فرسا
یان میباشند ودر کنار لاتش کده منزل
دارند چون از فرزند لادم برایشان
آسیب رسد یا سوخته شود بر اطفال
ایشان اذیت کنند علامت اذیت ایشان
آنست که تب ولرزه در آن طفل ظاهر شود
وسر درد کند ودهن ناخوش وبد طعم
شود وزبان زرد ورنگ زرد شود
وخواب شوریده به بیند وشب بدتر شود
فریاد وزاری کند وچون آن طفل سیاه

شود تا هلاک شود و اگر خواهد نجات
یابد اول باید صدقه بمن نان در زیر
سر بیمار بگذارند و صبح اول آفتاب
بیمار فقیر بدهد و چهار شمع در امام
زاده روشن کنند و یک مرغ زرد را
بکشند و از خون او لیکن دعا را بنو
یسند در زیر دامن و یک دود کنند و
سر مرغ را و پرهای او و بالهای او
در زیر دامن مریض عیده در قبرستان
دفن کنند و ششم دست عزائیم بروی
بخوانند و لیکن دعا را بنوشته بر بازوی
بیمار ببندند و لیکن دعا را دیگر را
نوشته با زعفران و مشک و گلاب
با تربت بدهند بیمار بفضل خدا

وگوشت مرغ نه خورد بخورند و اسموائیل

های الم غرا ایه الکرسی بر و بخواند

در لاسیا یا در ویرانه یا در نزدیکی آب

دفن کنه اما این بیمار تا هشت روز

در قران باشد اما بعد هشت روز

بفضل خدا شفا یابد دعا اینست

وترش وسفید وبودار بیمار پرهیز کند

بسم الله الرحمن الرحیم خلق الله

تبارک وتعالی یا الله یا الله یا الله

طحا آسیم آسیم آسیم القیف

اجمعین یا معشر الجن والانس ا

ن سطعتم ان تنفذ ومن اقطار

السموات والارض فنفذ فلا

تنفذون الا بسلطان اللهم انفعا
صاحب هذا الكتاب من كل آفة ومن
كل عين لامة ومن كل شيطان وها
مة ومن الجن والجنة وغول وغولة
وساحر وساحرة وكاهن وكاهنة
اعوذ بكلمات الله التامات كلها
من اسماء الحسنى ومن شر السا
مة والهامة قال موسى ما جئتم
به السحر ان الله سيبطله ان الله
لا يصلح عمل المفسدين انه من سليما
وانه بسم الله الرحمن الرحيم فسيكفيكهم
وهو السميع العليم يا غفور يا ودود
يا رءوف يا عطوف يا شكور يا
صبور يا حي يا قيوم يا رحمن يا
يا الله ١١١ ع ١١ طططططط هه ١٢١٢
١٢١٢١٢١٢١٢١ ا د مرا هي ما ١١١ ب

آصباوث آسياء آذوني احيا و وث

ياحي ياقيوم ياذو الجلال والاكرام ياحنان

يامنان ياديان يابرهان ياغفران

يارضوان ياسلطان ياسبحان يا

لا اله الا انت سبحانك اني كنت

من الظالمين واين دعانو درظرف

پاك نوشته بپاشا مد بسم الله ياخلق

الله تبارك ياحنان يامنان يااحد

ياصمد ياهو يامن هو ١٦٢١ ٥ ١١١

١٩١٥ الا لا سبحانك يالا اله الا ا

انت كل شي علما وننزل من القرآن

ماهو شفاء ورحمة للمؤمنين

شاگردودی بوژانیل دسر چاراه بریدن

و حفص صاحب شل دیمن وده فرعون

ابليس

طالع ثور

برا انطفلیکه بطالع ثور باشد بیمار شود بیمار
ری او از اسیب بدبریان میباشد که در روز جمعه
نزدیک غروب لافتاب نزدیک زیر زمین که
مخروبه بود است و دیوی که اسم او مهنوس دیو
میباشد از سر تا کمر سرخ واز کمر تا پا سیاه
میباشد واندیو کافر است و ان [illegible]
میباشد وچون زنان حامله در انمکان گذر
وزماری نزد دست کرده وانمارا بر شکم انزن
بزند طفل انزن ناقص شود وطفل مرده بدنیا
بیاید وسیاه و کبود شوند وچون برا طفال
کوچک نظر کند ترس بر انطفل غالب شود
وانطفل گریه وزاری کند وچشمها باطراف
بگرداند وتب عارض انطفل شود در

سی و علامت مرض ظاهر شود مثل دیوانه ها و لب
و دهان خشک شود و انطفل کاهی رنگ سفید
شود و بدن صرد شود و شکم ورم کند و دهن کج گردد
و دست با تلاب شود و خون انطفل خشک
شود و بیست یک روز بیماری وی طول کشد و قرآن
و در سر نه روز رست چون ۹ روز بگذرد
امید شفا بسبب دعا و عزایم بشود و اول
علاج در دعا نسخه بیاورند مرض شفید

در باب سارق نظر کند

درخانه اول اگر شکل خانه اول در ۶ و در ۷ تکرار کند و خانه ۲ داخل بود سایل در روغ میگویند یا خود بکسی داده است یا فراموش کرده است درخانه واز تکرار شکل ۲ نتوان گفت که کجا فراموش کرده است اگر شکل ۲ در سیم و نهم تکرار کند دلیلست که در راه انداخته است اگر درخانه چهارم تکرار کند توان گفت که در مقام فراموش شده است در پنج بدست فرزند یا معشوق داده باشد در ۶ بدست کنیز یا خدمت کار داده است و در ۷ بدست دزد یا زن یا شریک داده است در ۸ بدست مرده شور یا اسیا بان یا کسی که خوف از او داشته باشد داده است و در نهم بدست کسی که قاضی و ملا و کسانیکه اهل علم باشد داده است در دهم بدست مادر یا بزرگ یا نوکر شخص بزرگ یا ارشد داده است و در ۱۱ بدست دوستان و رفیقان وکسی که با او دوستی دارد داده اند در ۱۲ بدست کسی دشمن یا چهار پا یا نجوم یا کسی که از زندان خلاص شده اند

داداست و اگر در ۲ لیز شکلها تکرار کرداست سایل
رااست میگوید که دزد برداست و گم شداست و تلف
≡ ÷ ÷ ÷ ⁝ ≡ اگر ۲ داخل باشد کم نشد است
اگر پرسند که دزد را شناخت یا بیگانه در خانه را نظر
کند که تا کجا تکرار کرداست اگر تکرار در اول کرده باشد
دزد خود صاحب مال باشد و دروغ میگوید
که دزد برداست خصوصی که بیت المال دزد سعد خارج
باشد البته سایل دروغ میگوید اگر تکرار در دویم کرداست
دزد همنشین سایل باشد اگر تکرار در سیم کرده
باشد در برادر یا خواهر یا اقربای سایل بود یا
خود در ره انداخته باشد اگر در چهارم بود دزد
پدر سایل دزد باشد و یا دزد در منزل سایل
بود و مال در جای خود بود اگر در خانه پنجم بود
دزد فرزند یا معشوق سایل باشد اگر در ششم بود دزد
غلام بود یا خدمتکار سایل بود اگر در هفتم بود دزد
نزدیک سایل بود یا نزدیک سایل یا زن سایل بود
یا خصم سایل بود و اگر در هشتم بود دزد بیگانه بود

اولین شکل باشد این خاتم — که بود پنج گوشه آن خاتم

لیک شرط نوشتنش این است — که نراند بر آن دوباره قلم

بنویسید عقیب آن سه الف — که صد و یازده بود برقم

بر سر هر سه چون سنان مدی — باشد عجبان که نبود خم

بعد از آن میم بی ذیل باید — که بود کور چشم او برهم

پس بود نردبان سه پایه — که نباشد از آن زیاده و کم

بعد از آن چار الف بود همسر — چون انامل ستاده پهلوی هم

هست آنگاه هو و پس واوی — که بود کج بصورت حجم (محجم (دمستبد))

سیزده حرف باشد این صورت — هر یکی در صفا چو باغ ارم

چار حرف وی است از توراة — چار ز انجیل عیسی مریم

پنج حرف دگر ز قرآن است — اسم اعظم همین بود فافهم

این قطعه و نقش جهت برادر گرامی جناب ... حسینی
بن درویش علیرضا خراسانی قلمی گردید بدست خادم الفقرا
عبد فانی زین الدین جعفر زاهدی ذیحجه الحرام ۱۳۹۳

بیت

شانزده بیت در رمل این فنی — گر تو هستی طالب راه طریق

ششم جاه ... لاشیء کل عالم است

بهره دار ... یدهد اینک خبر

از قدو ... اه خرج و دخل ما

شعر خوا ... ت گر تو بابنی

بیت . ... نج گرهن تو منال

حرکت ... این بیت منماراه کم

ظاهر و ... ی و فکر از دل بهجو

خواب ک ... ست و رنج دستها

از زرا ... رکار و بیدر

از عما ... و است جذب از اینو

... ه هم جع عقاد

[illegible]

بیت ۵

پنجم اولاد است و محبوب و خبر — خط و تحریر رسول ست سر بسر

مایل شرق و شمال و نار است — زانکه معشوق است جان عالمست

رنج پهلوها تو از این بیت گوا — سر بود این خانه غیر از این مجرا

بیت ۶

از ششم گو رنج و دزدی چیزها — هم گر بیخته کم شده دزد دیده ها

سخن دهـ... ازدست دوستی ها از ابن ربنج خون انکه است جزان ...

بایست ...

از ...

کو ...

بدین ...

مُهوُنِ جانوُنِ پِسی کَرْنِي
اُبھارِيْ هوُنَ هانوُنِیْ
هوُهَرکَبامانتِ کوُنِيْ
بیْ هتَ بانِ پِسْ هوُنِيْ
کَھيانِيْ شَملبْ ۱۰۰۰ مرتبه

نسخه مال شیخ معین ۱۴ اپریل ۱۵

که دوشنبه بعد از نماز ظهر و عصر صلوة کو لیکر پڑھے (؟)
عنبر عود بر آتش گذارد ... ۱ ...

قر ...

ربنج ...

هم ...

بدین ...

بیچ ...

یار ...

مہلج اددان یا ہو والا و ملکہوش و املکہوش (۱۱) عدد

بیت ١

شانزده بیت در رمل ابو فیض | گر تو هستی طالب راه طریق

حبس جان شرق و سر از اول است | مقصد الاشیا کل عالم است

بهره دارد از سعادت هم منظر بیت | از حیاتند میدهد اینک خبر

٢

از قدوم غایب رزق و عطا | نامه سلطان خرج و دخل را

شهر خوار و مال فقر هم غنی | گو از قوم بیت گر تو بدانی

بیت مایل هست هذا شد بیت شمال | ماده کبیر از رنج گر چون تو منال

٣

حرکت نزدیک از بیت سیم | هست مخصوص این بیت منما راه کم

ظاهر و همسایه آنرا کن خبر | از برادر پرس و فکر از دل ببر

خواب گر دیدی رو بمغرب رو نما بیت | بیت نحس است رنج دستها

٤

از زراعت شوق گر داری صبر | یا که ظاهر اخر کار و پدر

از عمارت یا که از حال دفین | ببیست خاک است جذب از اثر

سینه سینه رنج پشت دان تو زجا | حال شهر و ملک هم جمع عقار

بیت ٥

پنج اولاد است و محبوب و خبر | خط و تحریر و سود [illegible] سر ببر

مایل شرق و شمال و نار است | زانکه معشوق است جای غالب

رنج پهلوها تو از این بیت گوا | شر بود این خانه غیر از این جا

بیت ٦

از ششم گو رنج دزدی گرها | هم گر نجیبه کم شده دزدیده ها

سحر و حیوان و ستر پوشیده از این | رنج خون اشکم است جز آن هم بین
بابیت وایل دان شمال و غرب خوان | بیت ساقط گشت تحت الارض دان

بیت ۷

از شریک و غایبان و شکل دزد | یا زن پرسد اگر خواهی تو مزد
کور هفتم خانه با صد طمطراق | گر فرح باشد بده زنرا طلاق
بیت غرب است رنج باشد هیچ خاص | گر حکیمی گو اخور تو آب خاص

بیت ۸

قرض و وارث مرگ بیماران زشت | هر که بیمار است باید زاد و کوشت
رنج مقصد هست بیت ساقط است | هر که انجا هست بی شک فالق است
هم جنوب مایل شرق است گاو زن | هست هر شکل انجا بد نکوست

بیت ۹

بیت ناسخ علم و خواب خطبه است | از سفر پرسد و از بوم الست
مشرق و بین و شمال و ثار است | در درازست او وحی کاظر است

بیت ۱۰

باد شغل عمل سلطان و شهر | منصب سلطان و حال دو دهر
بین غرب است و شمال این خانه دان | در درازی او هر طالبت کی بیافه

بیت ۱۱

یازده بیت امید است این زمان | عزل و نصب هر کسی زاین خانه دان
مغرب و بین جنوب است جان آن | رنج ناقه باست سردی الجوان

مهلج اددان یا مو و الا و ملکهوش و امکهوش (۱۱۱ هندی)

بیت ۱۲

در دوازده خانه جای دو شهاست — حبس در زندان جای بدخو است

کو سفند و اسب را این جا گفته اند — دلو جنوب و شرق حد شی داده اند

در دکعب پیا و مرگ کودکان — بهر تو گویم بکن تو امتحان

بیت ۱۳

۱۳ باب شرق طالب باشد او علم کو — ۱۴ چهارده مطلوب دان ای کفتگو

۱۵ پانزده فاضی رمل الکن — عرب است و بود نابود است او

۱۶ حکم هر مطلب شمار از شانزده — از وجود از عدم منها کلم

تمت

تن تو ساحل و جان تو چو دریاست — بخارش فیض و باران علم الهاست

خرد غواص آن بحر عظیم است — که او را صد جواهر در گلیم است

دل آمد علم را مانند یک ظرف — صدف بر علم دل صوت است یا حرف

یکی دریاست هستی علم ساحل — صدف حرف و جواهر دانش دل

به هر موجی هزاران در شهوار — برون ریزد ز نقل و نص و اخبار

هزاران موج خیزد هر دم از وی — نگردد قطره ای هرگز کم از وی

وجود علم از آن دریای ژرف است — غلاف در او صوت است و حرف است

جز از حق اندرین صحرا دگر کیست — بگو با من که این جوش و صدا چیست

حدیث کنت کنزا از وی خوان — که تا بشناسی این اسرار پنهان

بنا بر اعتقاد صاحبان توفیق و سالکان طریق و دانشمندگان حق
[illegible] تحقیق اسم اعظم الهی کلمه طیبه (هو) است که در قرآن

بسم الله الرحمن الرحیم

اول از حمد حق کنم آغاز | که نه دارد شریک نه انباز

قادری کز دو حرف در یک آن | داد ترتیب عالم امکان

کرد پیدا وجود را ز عدم | خاک از آن جان گرفت و شد آدم

حمد شکرش نهایتی لا نیست | زانک توفیق نعمتی زالست

بعد حمد خدای لم یزلی | سخنی آرم ز بهر نعت نبی

انکه گر نبود خلقت پاک | کی توان گشت خلقت افلاک

شب معراج تا نمود صعود | حق به خود قرب او چنان افزود

که از و ره بحضرت داور | قاب قوسین ما نه یا اکثر

صد هزاران ز ما درود و سلام | باد بر او و آل او به تمام

بعد حمد خدا و نعت نبی | میکنم این سخن مدام جلی

احقر از بندگان سهم اضعف | خاک اقدام مؤمنی اشرف

انکه او مهدی است برادر او | و محمد علی است والد او

این اجیبی گوید از ره تحقیق | از برای برادران شفیق

انکه بودی مرا ز سن صغیر   از علوم غریب شوق کبیر
طالب جفر من بسی بودم   پاره‌ئی از قواعدش دیدم
نشدی مقصدم ازو حاصل   منی ازو لا رسید مرا در دل
پاره از علوم را دیدم   گلی از باغ هر یکی چیدم
آنچه دیدم من از تمام علوم   آنچه میخواستم نشد معلوم
تا بتاییده حضرت داور   آمدم شوق علم رمل بسر
کردم از هر کسی از آن تفتیش   نوسیدم بکنه مقصد خویش
اندر این فن بسی کتب دیدم   پاره‌ئی را از آن پسندیدم
از قواعدش از آن شدم آگاه   گشت از آن حکمها مرا دلخواه
چون شدم بر قواعدش مربوط   هیچیک را نیافتم مضبوط
بار هر سو از آن شدم آگاه   تا مگر اصل را کنم پیدا
یافتم اطلاع از شجره   هم ز شرحش که نام شد ثمره
چون شدم از مطالبش آگاه   بود بر مجتش تمام آگاه
یافتم چون قواعدش به تمام   آمدم بهر نظم آن بانجام
تا که هر کسی از آن شود محفوظ   دارد از چشم ناکسان محفوظ

شد مسمی الجا الاسرار في البيان وقايع الافكار
ملتمس انکه هر یک از اخوان که شود واقف از مطالب ان
گر خطائی در ان میان بیند که اصلاح تا که ان بیند

در کیفیت واختیارات اوقات رمل

خواهم از لطف حق بفکر دقیق بهر اتمام ان دهد توفیق
چون ضرورت ترا شود داعی رمل بگشای هر زمان خالی
لیک بهر کمال استخراج نیست غیر ضد جز علاج
متطهر بقبله آر ری خویشتن را دکو کنی خوش بوی
ساعت سعد را کنی تعیین منزل خلوت کنی تمکین
فاتحه کن قرائت اخلاص بعد از ان ادعوذه چو مناص
بعد از ان چهار سوره قران از سر صدق لیک دعا بر خوان
بعد از ان کن بر یک با تفقات یاد کرده را انجام نما
وقت باران و برف غیم ریاح ترک احکام کن که نیست صلاح
روز ابر و خوف نیز کسوف بهر طریقه شود ران معطوف
روز ران شب بوه یقین کوشش دسطار شد بهر بو بهر

بودنت زیر لاشخان یقین — بهتر از زیر سقف زر زمین

خایفی التجاه دنفا — بهم جنبر از خویش بود نما

شودت حکم چون بقدرتی — گر کنی عجب مجوز بزمین

الحکم لله زحاکم کوی دلیل — نکنی حد تو بحکم دخل

دزد دزدیده را مکوی جرح — مرگ بیمار را مکن تفریح

محتکر از نرخ غله مکوی — بهر باطل ره صواب مپوی

محتسب را مده زحکم خبر — بهر ظالم مکو زخیر و شر

شخص نا اهل را مکن تعلیم — دار این علم شریف عظیم

در ضمیر خفی و اسم دقیق — دار با خویش احتیاط دقیق

در بیان افعال عناصر چهار گانه

لیک و ضیاچه کنی اندر گوش — باشدت عز خیر دو گوش

در بیان حکم عناصر

هر یک از این عناصر ای هوشیار — چون کنی در مقام خود کار

لا ورد فعل خود انظر هو — نبود غیری فعل خود مقصور

لیک لابد چه در بیوت ببیر　　مر کند اخذ از طبیعت غیی

مثلی گویم از برای وضوح　　باب لین ز بهر آنکه مفتوح

نقطه خاک چون رسد بسیم　　جنبه خشکیش شد کم

شود اینجا برودتش وافر　　فعل آبی بسی شود ظاهر

ور ازین جا رود بمرکز باد　　هر دو کیفیتش رود بر باد

شود این جا طبیعتش معدوم　　عدم فعل وی شود معلوم

ور ازین جا رود بمرکز نار　　ضعف گردد یبوستش یکجا

فعل ناری یقین شود قاهر　　فعل خاکی بسی شود ظاهر

لیک بعضی خلاف این گویند　　کز ثباتش معاد خود جویند

خاک بسیم شود چه لاب بهشت　　لاجرم فعل لاب ظاهر گشته

موجودش فعل نار در دوم　　چه شود خود هوای گشتم

ور باد رسد بمرکز نار　　فعل ناری بسی کند اظهار

چه شود نار مرکز نشتم　　لاجرم فعل خاک گردد کم

نزد ناظم جز جه هست صواب   از نه لاید باو لبیب جو جواب

حرکات نقاط جمله تمام   منقسم میشود بناقص تام

باز لازم جه این اینی دو ابجل   نه طریقت نه اکسر نه اتم

اول لاید بمرکزش از سر   دومش انتها بمرکز غیلی

اولینی هر دو راست زیر نویش   انتهایش بسوی مرکز خویش

دومینی هر دو انتهاسی زیر سر   باشد الجا بسوی مرکز غیلی

سومین یک بسوی مرکز خویش   دیگری سوی غیر بی تشویش

این صور را کنی جه جمله نظر   نه طریق آیدت کنسون نه بحر

جونکه دانستی این تمام بدات   جمله نه در محل خوش نحوات

جون دو در شکل موافق ای هوشیار   ثمره ضرب سازی یک دیگر ناجار

حاصل ار شد موافق طرفین   تام باشد بدون ز شبه و شین

بر دوام ثبات هست گواه   البته الدر ولادتش اگراه

ور مخالف شود نتیجه ان   بر توسط ورا گواه بدان

ور ز سعدین سعد گشت پدید   بکمال سعادت است نوید

از دو نحسی چه شد عیان منحوس می‌شود مقصدش یقین معکوس

بر کمال نحوست است دلیل هست افعال نیک زو تعطیل

ور شود نحسی از دو سعد عیان بعضی از مقصدش کند اتیان

ور شود از دو نحس مسعودی کار شی اندکی شود بهبودی

لیک کامش بی حصول مراد هست منحوس شه بد ایجاد

زانکه مقصد چه شد زفسق و فجور یا زقتل و زحرب شد منظور

یا زشرب و زغارت اموال یا زظلم و زریختن جبال

یا زفعل لواط شرب زنا یا از اکل حرام سحت و ربا

شکل نحس است شاه مقصود ور بجو سعد نایید او بوجود

یا رشد مقصد اش از صلاح یا اگر از رستگاری و فلاح

یا رسیدن بمقصد مشروع یا نجات اخروی مجموع

شکل سعد است شاه مقصود ور بجو نحس ناید او بوجود

یا چون مطلبش بود خروج یا که منظور شد صعود و عروج

لجه بحریک رفتن اسفار   یا خلا می وحت بیمار

یا خلا می زجبس باکه دیون   یا که اخراج کردن مدفون

شکل خارج برآورد مقصود   داخل است نیاید او بوجود

سعی آسان ود مضرت دان   نحو سوار را مضرت دان

ور بود مقصد اثبات دخول   ثابت داخل است مخفی وصول

ور مرادش ز انقلاب بود   منقلب چون بود جواب بود

محل او فق شکل با مقصود   شاهد بود باشد نابود

ثمره

حال اشکل کو بمت یکسر   تا شوی از تمام مستحضر

شکل ناری تمام خارج دان   بادی آبی تمام داخل دان

هست ثابت هر آنچه شد ز تراب   انقلاب از هوائیست جواب

لیک باشد هوا بنار معین   خاک باشد باب بر جنبی

لاجرم ضرب شد چه لا آتش باد   از نتیجه بود خروج جواب

در شود ضرب شکل آبی خاک — حاصلش هست در دخول صواب

باز چون داخلی شود حاصل — از دو خارج دخول شد باطل

هست نعلش خروج در هر باب — نبود از وی دخول هیچ صواب

ور دو داخل چه خارجی زاید — از برای خروج کی شاید

فعل وی سر بسر دخول بود — مهر هر داخل وصول بود

از دو شکلیکه منقلب باشد — زان دو تا گر نتیجه‌ای زاید

گرچه ثابت بود یا داخل — کی شود جز خروج از و حاصل

از دو ثابت چه خارجی زاید — یا گر شکل دو منقلب باشد

حکم آن بر دخول کن به یقین — بجز این فعل از و دگر تو مبین

ور شود نار ممتزج با آب — یا شود ضرب شکل نار تراب

هست ناقص نتیجه ظرفین — حکم بر انتقال کن بی بین

جمله در نتیجه نار نگر — گر کدامین دو شکل گشته بدر

از دو شکل از موافقت بنود — کن دلیل ثبات وصل تو زود

حکم آن از دلیل کن موضوح بطریقی که ساختم مشروح

خواهی ار حکم از صور آتش بایدت ز انقلاب نار خبر

زانکه باشد که نقطه معنا ز حمره گاه آید بسوی مرکز غیر

لیک چون انقلاب گردد باز مرکز خویش کند آغاز

لاجرم انقلاب هست ضرر بهر حکم تو این بود معذر

بدترین وضع اهل آن باشد خاک اول و نار هشت

حکم انقلاب

مثل این لیک امهات ای عاقل چون کنی انقلاب حاصل

نار آید باد لیکن از تسیم خاک آید بهشتم از ششم

صورت انقلاب نار بدان بطریقی که گرداند بیان

ضرب کن شکل اول الحیات دوم حمره پیش چه گشت عیان

سم بزن بر بیاض چار انکیس امهاتی از این چهار نویس

پس بنه جمله شکلها انتظام تعن زاد آی بر سر احکام

صورت اصل انقلاب نگر — بلیت مقصد چه شکل کرده مقر
گر موافق شوند هر دو بهم — ساز بر طبق ان دو حکم رقم
ور مخالف شوند هر دو دگر — ضرب کن هر دو و نتیجه نگر
حکم کلی نمای ازحاصل — تا نگردی میان خلق خجل

شمره ۵

گرچه زاین پیش ساختم مشروح — لیک دیگر بی کمال وضوح
چون زدی رمل خانها تمام — بنهادی یکان یکان به نظام
گر سوالت بود ز عیش سرود — یا ز معشوق و وصل شد منظور
چون در اید بجا مقصود — یا ز میران نقاط یافت ورود
بفرح یا عتبه الداخل — یا نقی یا بیاض العاقل
میرسد بی شک از عدم بوجود — به سهولت روا شود مقصود
زانکه این چهار شکل العاقل — جمله بر این امور شد فاعل

ور سئوالت بود ز رفع عناد — یا ز اصلاح و هم فلاح و سداد
هست لیکن نظر تبین صواب — ور بود عکس عکس جوی جواب
ور بود مقصدش ز جنگ جدال — یا ز ظلم و ز فسق است خیال
حمره عقله نقی و طریق — خارج عتبه قبضه هست حقیق
باز این رسم از ره تخمین — هست در حرکت نقاط چنین
نقطه چون چنین برشد معقود — جز سعادت نمیرسد بوجود
ور بود حرکتش بغیر صواب — بهر غیر صواب گوی جواب
مجملا وفق سیر و شکل نقاط — بهر احکام جمله است مناط

در سیر نقطه ثمره یا طور رجعت واستقامت

چون شود نقطه رجعتش تعیین — هست اورا دو انتها به تعیین
اولین انتهاش ای عاقل — هست نفس حقیقی سائل
دومین را ضمیر سائل دان — وانچه دارد بدل سئوال ازان

چون شود اول ثانی   حکم زان میشود با ثانی

مثلی گویم از برای وضوح   باب این رمز را کنم مفتوح

نقطه نارکرم چونکه عروج   منتهی گشت کرد باز رجوع

اولین نهایش نار دو یم   ثانیش نار نیج درچهارم

هست او را طلب یقین از مال   بشراکت زچار نیج سئوال

چون زنی هر دو شکل را با هم   حاصلش را بحکم ساز رقم

ثمره

چون کند نقطه سیر از میزان   باشد او را شه انتها مکان

گاه اید بمرکزش از سیر   گاه اید بسوی مرکز غیر

مرکز غیر چون کند ماوا   ممکن است باز انزل اعلی

اولین حد نقطه است مدام   دومین را هبوط سازش نام

صورت سمین کند چه ورود   هست در اصطلاح جمله صعود

غیر نار ار رسد بمرکز نار ... هر که این بود صعود شمار
غیر خاکی بسوی مرکز خاک ... به یقین دان هبوط شد ادراک
باز ممکن بود بوقت ورود ... که هبوطی شود برسم صعود
همچه اتش بسوی مرکز باد ... یا که آبی بخاک نزد بیاد
شود ار عکس هم یقین در ورود ... که صعودی شود برسم صعود
همچه سر هوا بمرکز نار ... یا ترابی کند در آب قرار
لیک چون انتهای اب نبار ... یا که خاکی کند بباد قرار
این صعودی بود برسم هبوط ... به یقین گشته این چنین مربوط
هر یک از این صور تو ابهام ... شاید ت در خبر در احکام

نمره ۵

نکل ناری چهار خارج دال ... عتبه دقبضه نصره لحیان
بادیش نیز چهار شد مطرح ... عتبه اجتماع حمره فرح
چار آبی دگر شود تحقیق ... نقی است بیاض و نصره طریق

نفس کل عقله قبضه انکس ‌ ‌ ‌ شکل خاکی همین چهار نویس

جز چهار بسیط ای هشیار ‌ ‌ ‌ نقطه غالبش بود مختار

هیچه شکل نقی که دارد اب ‌ ‌ ‌ هست در او اگرچه نار تراب

لیک اقوی در ان چه اب بود ‌ ‌ ‌ نسبتش سر بهمان صواب بود

وانکه فرمود حضرت استاد ‌ ‌ ‌ انکه در اوست عنصر متضاد

هست ناقص و غیر تام بود ‌ ‌ ‌ هم فسادش علی الدوام بود

شکل قبضین شده باشش منظور ‌ ‌ ‌ که دو عنصر در او شود مقهور

ان یکی نار باشدش با اب ‌ ‌ ‌ وان دگر باد شد قرین تراب

هر دو کیفیش متضاد بود ‌ ‌ ‌ زین سبب لازمش فساد بود

عتبین گرچه گفته‌اند چنین ‌ ‌ ‌ لیک در هر دو عنصری است معین

زانکه نبود عناصرش متضاد ‌ ‌ ‌ ناید از وی بجز صلاح سداد

هست در اصطلاح شکلی تام ‌ ‌ ‌ هست در فعل وی بقاء دوام

انچه شکلین نصرتین دکر   عقده و اجتماع ای مهتر

هست در شکل این نسق ملحوظ   یاوکردید از بس محفوظ

چون کنی ضرب این دو شکل بهم   کر بود ضد طبعش با هم

انچه اید از ان دو شکل برون   ساز با ان دو طبع وی موزون

کر مخالف شود باین دو یقین   ناقص است و از ان صلاح مبین

ناید از فعل وی بقاء دوام   زاید از وی فساد فتنه مدام

ور کنی ضرب یار متفقین   نام باشد نتیجه اش بی بین

لازم ان بود بقاء ثبات   نکند اختلاف در نبات

همچه لحیان عقله ای عاقل   که شود نصره زان دو با حاصل

اندران هست چون بقاء وجود   هست وفق خیر با مقصود

حرکت نافع اش به پیش اید   هرچه خواهد یقین ز خویش اید

بازاید چه نار اندر آب　　　یاشود عکس دور شد زحوب

می شود اختلاف ازان معلوم　　　جمله اشیاء ازان معدوم

هم تزلزل در آورد به امور　　　شایدش احتراز از منظور

لیک مقصود ازان روا باشد　　　چونکه بر وفق مدعا باشد

اید ازوی همیشه بی تشکیک　　　رفع اعراض و سرعت و تحریک

دان برابر وفق حال جمله نقاط　　　سازد رحکم حال جمله مناط

قاعده در سیر نقطه از میزان

نقطه چون گردد سیر از میزان　　　حال ان نقطه بین مکان بمکان

تا که در حین سیر وقت ورود　　　چه طبیعت دران شود موجود

انچه ماند دران زبعد نزول　　　هست حاکم زبهر هر مشغول

مثلی گویم از برای وضوح　　　باب این رمز را کنم مفتوح

چهارده را چه باد گشت قرین   ضعف گردد جنبه اش به یقین

زان مکان چون رسد به یازدهم   یک حرارت ز روی یقین بشد کم

یک رطوبت بوی شود داخل   فعل بادی بسی شود حاصل

در ششم خانه چون فرود اید   تری دیگرش به یفزاید

جنبه گرمیش دو مپندار   تریش از مراتب است چهار

فعل بادی بسی رسد بظهور   سیما کزان بود منظور

مجملا نقطه چونکه کرد طلوع   تا مکان نزول بین مجموع

هر طبیعت که شد دران موجود   هست شاهد ز بهر هر مقصود

ساز در شکل این نسق جاری   خاک اب هوائی ناری

ساخت در خانه چه شکلی مقر   عنصر شکل خانه به نگر

نقطه مختلف شود معدوم   حکم از ما بقی شود معلوم

شمره

سیر هر نقطه بوقت عروج　　هست چون کوکبی بسوی بروج

تا چه سیر هوائی ای هشیار　　که شود در طبایع ان سیار

نقطه نار چون رسد بهواء　　رسدش یک حرارتی زانجا

شود انجا ز فعل امکانی　　مستعد قوای حیوانی

مرکز اب را چه کرد مکان　　لذرمش قوه طبعی دان

زان نباتات در وجود اید　　جمله نابودشی بر بود اید

در از انجا رسد بمرکز خاک　　صورت معدنی شود ادراک

وانکه فرمود حضرت استاد　　کین عناصر ز اب اتش باد

چون نماید سیر از مران　　هر یکی را خبیر حکم بدان

نار را نقره چو شود سیار　　از بزرکی نموده استحجار

نسبت نار را بزرک شناس　　کوکب شکل را نمای قیاس

نحل میزان به شمس منسوبست　　باز هم از بزرگ مطلوبست

این دو چون سر بزرگ دال بود　　به یقین دان کزان سؤال بود

باز فرمود چونکه در میزان　　بهر حکمی دو نقطه گشت عیان

آن یکی بهر ماضیست گواه　　دگر آینده زان شود آگاه

چون بود آنکه زین دو ابیت ضعیف　　حال ماضی ازان شود تعریف

زانکه شد ضعف ازان دلیل سقوط　　بهر آینده کی [illegible] شود مربوط

لد جرم زانچه دو شد اقوی　　حکم آینده را کند انشا

آتش در خانهٔ اول

وانکه فرمود نار در اول　　حال ماضی در آورد بعمل

شاید این حکم مر ترا ناچار　　گر سه آید بسوی اول نار

نار اندر سه چونکه هست ضعیف　　ماضی ازان شود یقین تعریف

چون باول رسد زحال بود　　حال ماضی ازان خیال بود

وبدویم فرود اید نار　　ساز از اینده اش دگر اخبار

مجملا نقطه چونکه بی تشویش　　اید از سیر سوی مرکز خویش

هست در مرکز بش سؤال زحال　　دوم مرکزش ز استقبال

در سیوم مرکزش زماضی دان　　چارر ا امر کن بحال توان

نقطه در مرکزی که کرد نزول　　هست ان بیت نقطه اش مشغول

چونکه کردم مقدمات تمام　　ایم این لحظه بر سر احکام

در بیان انتهای نقطه نار بمرکز هشت کانه

نار در اولین کند چه وطن　　همچه جایی است کاید او به بدن

بر عروج فرود هست دلیل　　نیست اعمال نار را تعلیل

لیک این نقطه را دو مقصد دان　　باد مردی اب کلی دان

بنگر سوی بیت سیوم چهار   در سیوم آب گر بود بی نار

با وجود هوا همی گر آب   عدم آن ذکر به بیت تراب

حکم آن هست بر حصول مراد   یاد گیرش که دارم از استاد

سر این رمز گر بیان خواهی   بشنو از من که یابی آگاهی

گرم خشکی چه نار را بر است   طلبد آب را که سرد تر است

باد را چونکه طبع گرم تر است   پس هوا جزء آبست الکلیت

در حرارت موافق نار است   در رطوبت شریک با آب است

چونکه باشد موافق طرفین   آفریدش خدای اندر بین

تا رطوبت و سردی آن از آب   برساند بنار در همه باب

زین سبب چون کند بچار مقام   ماند از فعل خویشتن بتمام

باز در ششمین چه نار بود   مقصد نار منتهی گیرد

نار اگر از قمر خوشه آید   باد از سیوش به پیش آید

از آقارب یقین شود خرم ⁂ مال یابد دگر نیابد غم

از سیوم نار باد چون آید ⁂ حکم آن تیر هم چنین باید

باز باب گر بیاید نار ⁂ از نهم یا زسیم ای هشیار

حکم آن بر حصول مقصود است ⁂ یاد گیرش که نیک محمود است

نار باب گر رسد ز نهم ⁂ نیت لازم وجود او بسیوم

زانکه مقصود نقطه همراه است ⁂ یابد او انچه را که دلخواه است

در سیم نار آب در اول ⁂ کار سائل بسی شود مختل

نار با خاک گر فتد در سیر ⁂ برسد بر طریق عقله نه غیر

لازم آن کدورت نحس است ⁂ یاد گیرش که این بسی حسن است

باز اگر خاک در چهار بود ⁂ میل آن نقطه سوی چهار بود

طبع خاک اندکی شود معدوم ⁂ بعادت یکی شود معدوم

ثمره

نار در دویمین کند چه مقر | لازمش انقلاب نیست دگر
لیک در سیمین نظاره نمای | که چه عنصر بود دران ماوای
در سیوم اب اگر بود باباد | کار سائل یقین شود بمراد
ور بود باد در سیم تنها | مقصدش دیرتر شود پیدا
چون شود منتهی هوا با نار | در دویم مال او شود بسیار
رسد از بیت سابعش امداد | که نکاح است غائب ازداد
نفع کلی ورا رسد ز سیوع | هرچه گوید ورا بود مسموع
نار خاک ار بدویمین اید | عدم اب اندران شاید

نار ۳

عدم ان حصول مقصد دان | عدم مقصد است در وجدان
لیک در سیر نقطها به نگر | در شواهد نمای نیک نظر
انچه در امهات نارهواست | یازده بین که شاهد انهاست

بازاز امهات اب تراب   دوده شاهد است درهمه باب

در بنات اولین نهم است   شاهد ان دو دیگری دهم است

نقطه در مرکزی چه یافت قرار   سوی شاهد نظر کن ای هوشیار

سیر شکل خروج سعد دخول   کر موافق شوند با مسئول

حکم ان بر حصول مقصود است   یاد کیرش که نیک محمود است

ثمره

در سیم نار چون نزول کند   طمع سائل بسی طول کند

نار از فعل خویشتن ماند   اب کیفیش بستاند

بر نزول دخول هست کواه   جمله افعال نار کشت تباه

باز بنکر بسوی بیت چهار   تا چه عنصر دران کرفته قرار

در چهارم اکر بود موجود   حال این نقطه کی شود مسعود

کر سئوالش بود زبیماری   خطر کلیش تو پنداری

در نباشد هوا به بیت چهار　　در سه رجعت کند بجانب نار

رسد از بیت ثانیش امداد　　مال یابد و گردد او دلشاد

ور ز سیم به پنجم اید اب　　به نقی حکم ان بود بصواب

شاد گردد ز غایب محبوب　　یابدش ان دو گر بود مطلوب

گرد این خانه عقله را یابند　　باز با خاک سوی او ایند

خبر بد رسد ز محبوبش　　رنج یابد بسی ز مطلوبش

مجملا نار چون رسد به سیم　　چه بیاید ز رجعت چه دهم

ملتفی به اگر ندارد خاک　　سرعت مقصدش بود بی باک

ور بود خاک بیت امکانش　　سیما گر رسد ز میزانش

نشود بعد ضرب چون معدوم　　به سعادت نمی شود محکوم

باز در سیومین چه نار اید　　اتش از هفتانی بسیار اید

رسد از بیت سابعش امداد — که نکاح است و غایب ازداد

سیما کر بود به بیت سیم — صاحب شکل خانه هفتم

هیچه شخصی بود در این احوال — کاید او مقصدش باستقبال

هیچ سیری ز بهر هر مقصود — مثل این سیر نامده محمود

بدترین سیر نقطه ان میدان — که رسد نار در سه از میزان

عقده اندر سه اش قبول کند — باد در چهارمین نزول کند

کاندران نیت هیچ مقصودی — بود ان رو کند نبا بودی

شمره ۵

نقطه نار چون رسد بچهار — زان حرارت کشد تمام فرار

کرد این جا ببوتتش پر زور — فعل خاکی زدی رسد بظهور

باد بادی اکر شود مقرون — طبع خاکی زدی شود بیرون

چون هوا با تراب در سازد — نار محفوظ از خطر ماند

گر شود منتهی هوا بچهار | باوجودی که سویش اید نار

فعل ناری بلا ضرر باشد | هرچه باشد بلا خطر باشد

گر ز پنجم بچار اید نار | چون نباشد هوا به بیت چهار

رسد از بیت پنجمش اندوه | لشکر غم بوی کند انبوه

باز نار ار رسد ز بیت دهم | باد اید به سویش از پنجم

لازم ان سرور و شادیهاست | جمله اخبار نیک از ان پیداست

ور ز هفتم هوا رسد بچهار | باز از پنجمش بیاید نار

شاد گردد ز غائب مطلوب | بشنود انچه اش بود مرغوب

ور ز چارم هوا رود به ششم | نار اید دگر سوی چهارم

زین دو مرکز بلا ضرر باشد | در به هشتم رود خطر باشد

مجملا نار بی هوا بچهار | رساند مضرت بسیار

آتش در پنج

نار در پنج چون فرود آید — گرمی خشکیش به یفزاید

بر عروج خروج دال بود — یابدش گر از آن سؤال بود

دال بر عیش خرمی باشد — تحفه هدیه اش لبی باشد

از اکابر ورا رسد امداد — مقصدش یابد شود دلشاد

گر سؤالش از آنچه در رحم است — به یقین آن ذکور خوشقدم است

حکم این خانه گو میت مجمل — بشروطی که ذکر شد اول

مرکز هفت هشت را بنگر — آب در هفت اگر نموده مقر

بار باشد هوا بمرکز هفت — عدم آن دگر بمرکز هشت

حکم هشت آن بر حصول مراد — یاد گیرش که دارم از استاد

از در هفت یا نبودن آب — با وجود هوا به بیت تراب

سائل از مقصدش شود نومید — قطع امید کن که نیست امید

باز در هفت اگر بیاید نار — باد از پنج رو کند بچهار

هیچه شخصی است کو فتد در قید — یا گرفتار دام گردد صید

باز نار ار رسد به پانزدهم — باد اید ز چهار در پنجم

هیچه شخصی است کو رهد از قید — یا چه دامی کز و گریزد صید

نار از چار جانب خامس — باز از دو یمین سوی سادس

نفع از هیچ ملک حیوان است — ور مریض است صحت اسانست

سوی پنج ار ز چهار اید نار — باز اید هوا ز پنج به چهار

بندی از بند خود رها یابد — گر مریضی بود شفا یابد

نار در پنج باد در هشتم — مقصد انچه هست گردد گم

نار با خاک چون به پنج رسد — بر دو راحتش و رنج رسد

حامله بار حمل بفکند ارد — نا تمام از رحم فرود اید

جمله شادی به غم شود تبدیل | به بدیها تمام هست دلیل

ور ز هفتم رسد به پنجم خاک | شود از غایتش یقین دل پاک

خاک در پنج چون رسد ز دوم | عقله در چار عقبه در هشتم

لازم ان نزاع قال بود | بهر فرزند جاه مال بود

مجملا نار گر به پنج رسد | گر بود خاک یا زرنج رسد

ثمره

در ششم نار چون نزول کند | ان سبوست زوی ذهول کند

نار در مرکز هوا اید | جنبه گرمیش بیفزاید

فعل ناری ببین رسد بظهور | همه غمها بدل شود بسرور

بندی از بند خود رها یابد | گر مریضی بود شفا یابد

لیک در منتهی به آتش بنگر | نصرة الخارج از نمودن مقر

یابدش انچه را که ساخته کم | چه هوائیش مع است بادوم

باز نار هو الفره یقین   هر یکی دوم ند از تسکین

باز در بطن انچه مطلوب است   نار دوم ز شکل مذکور است

زین دلایل بود که فرماید   کانچه از دست رفته باز اید

لیک اگر آب شد قرین با نار   یابدش بعد زحمت بسیار

نار آب هوا اگر باشند   بعض از دست رفته را یابند

خاک اگر هست اید انجا نار   یابد الق ز رحمت بسیار

لیک نبود خلاص محبوسان   ور مریض است نبودش درمان

مجملا مطلب از خروج چه بود   بادشاید در ان موجود

یا زبهر ثبوت در هر باب   خاک شاید با ستعانت اب

اب با نار منتهی گردد   منتهی به اگر نقی گردد

به یقین ان فرداماء عبید   جمله باشند خوش عذار سفید

کر بود عقله آن سیاه بود   حالش انجاد کر تباه بود

نار از چار چون رسد ششم   نصره در اول فرح پنجم

لازمش شد خلاص محبوسان   جمله امراض بود درمان

ور رسد باد در ششم ز چهار   آنچه مخفی است سازدش اظهار

آبن و ما نقش دکر باید   آنچه از دست رفته باز آید

نفع از ملک باید ز بدر   وانچه از چار آیدت بنظر

باز نار ار رسد ز یازدهم   باد آیدش بوسیش از چارم

وان کند محبت پدید او   مقصدش محو بهر مقصد او

مطلبش باید رسد بمراد   یاد کیرش که دارم از استاد

ور ز چارم رود سوی ششم   مقصدش با تمام کردد کم

در مریض است با خطر باشد   از مکان جانب دکر باشد

جمله مالش بقرض داده شود — رنج او بر وی زیاده شود

ور شود خاک منهی اینجا — منتهی به در او چه نیست هوا

نتواند دفین کند اخراج — ور هوا است ممکن است علاج

ور بهشتم رود هوا یکسر — گر مریض است باز هست خطر

گر ز ششم رود بهشتم خاک — اندرین صورت است بیم هلاک

ور ز بهر دفین بود احکام — سعدی باشد ان یقین بتمام

حکم احکام کو بمیت یکسر — گر ز فاین شوی تو مستحضر

شکل ناری تمام شرقی اند — باز ابی تمام مغربی اند

انچه باشد هوا شمالی دان — خاکیش را دگر جنوبی خوان

وانچه بینی در او تو نار هوا — بین شرق شمال حکم نما

وانچه باشد هوا و آب در او — حکم بین شمال مغرب کو

چون شود خاک آب جمع در آن | در میان جنوب مغرب دان

ور شود نار مجتمع با خاک | بین شرق جنوب کن ادراک

واندو شکلی بار مختلفند | تابع مرکزی که متصل اند

بنگر سوی مرکز ماء وا | حکم بر کثرت دلیل نما

حال اشکال سر بسر بشناس | حکم مرکز بر او نمای قیاس

باز در نقطه بنگر مدلول | مبدع سیر تا مکان نزول

که ز میزان چه نقطه شد طالع | تا مکانی که گشت انطالع

گر حرارت در او شود غالب | جانب شرق را بود طالب

ور رطوبت بود شمال شناس | ور برودت بمغرب آید پس

ور یبوست جنوب را بطلب | که شود حاصل اندر آن مطلب

ور شود مشترک دو طبع در او | بین هر دو است مقصد او

ور شود نار منتهی در خاک — بین شرق جنوب گوئی پاک

ور شود اب منتهی به تراب — مغرب مایل جنوب صواب

باز در خاک چون هوا اید — صورت منتهی بهش باید

کز تعلق زحله در باع — یکد این بود زروی سماع

مثلی گویم از برای وضوح — باب این رمز را کنم مفتوح

باد بنمود خاک را ماء وا — داشت مسدود اول انجا

غالب اندر طبیعتش چه هواست — حکم بر جانب شمال رواست

قبض داخل اگر دران باشد — حکم ان در جنوب زان باشد

ور ز اشکال ایی انجا بود — که سه طبع است اندران موجود

حکم در نقطه اتش بود انجا — که معیش بود دران پیدا

چون بود خاک را معادل اب — بین غرب جنوب هست صواب

حال اشکال مرکز جوهر　　گفتمت تا شوی تو مستحضر

مجملا گوئیمت باسانی　　منتهی بود چه حیرانی

حکم آن هست بر وجود دفین　　حال این نقطه گوئیمت به یقین

بار باشند متفق یکسر　　که شش هشت چار را بنگر

بود نابود آن تو ای حل　　کن مشخص ز خارج داخل

اید این نقطه گر ز بانزدهم　　اب اید ز سویش از چارم

انکیس

بیشک آن هست در هفتم　　نصرة الخارج است در سیم

در اول حمره بعد ضرب بدان　　منتهی به اگر شود لحیان

غایب از مغرب جوب چه برق　　رود اندر شمال میل بشرق

نقطه در ۸ آتشی

هفتمین را کند چه نار مقام　　گرمی خشکیش رود به تمام

لیک این نقطه هم بخیر دان　　که محل شرف نموده مکان

نار هفتم چه آب اول شد — بشرف زین سبب شمول شد

اندرین خانه فعل نقطه نار — باز گویم تمامی ای هوشیار

دال بر اختلاف تبدیل است — شاهد عزم نقل تحویل است

فرقت آرد میانه ازواج — غایب از منزلش کند اخراج

خصم را آفتی بغرق رسد — کشتی اندر مقام غرق رسد

حکم این نقطه هست در هفتم — بشروطی که رفت در سیم

اندرین خانه چونکه باشد آب — ورنه باشد هوا به بیت تراب

باد از هفت رو کند در پنج — راحتش آید رود از رنج

مجملا نار با وجود هوا — هست فعلش خروج در همه جا

ورنباشد هوا و باشد خاک — هست فعلش سکون استمساک

گر بود عقله منتهی به آن — غایب ایجاد گرفته مکان

از فرح حکم کن به تردیدش　　لیک باشد فروج از دیدش

از نقی رو کند بسمت دگر　　گرچه تردید باشدش به نظر

در طریق است آن پریشان بخت　　ماند در کار خویش حیران است

گر بود قبض خارج ایعا قل　　چون شود حمره اندران حاصل

باشد انجا گواه فتنه جنگ　　لشکر قتل غارتش آهنگ

در زنان سلیطه دار حذر　　چون در انجا فرح نموده مقر

چه بود بعد ضرب با هشتم　　حاصلش صاحب دوازدهم

اندرین حال باد از ششم　　برود سوی خانهٔ هشتم

بوجود ملخ گواه بود　　حال محصول ازان تباه بود

تا رباعک چون فتد در سر　　منتهی بود چه عقله نه عمر

قحط سال و خوف زنان باشد　　بکنی فاش کین نهان باشد

جمله اوضاع آسمانی را | مخطار ارزانی گرانی را
همه زاین بیت باز دانندش | چونکه باب السماء خوانندش
این بود انکه گشته است سبب | کز برای حصول هر مطلب
سوی این خانه افکنند نظر | که شکل اندران نموده مقر
صورتی کاندران امیر بود | جوهر حکم و هم ضمیر بود
نکته در مرکزی که کرد مقر | باز در هفتمین کنند نظر
از نقاط شواهد نگر ار | سعد نحس مراتب انظار
انچه خواهند زان کنند یقین | از ضمیر خفی آسم دفین
باز مقصد ز هر خیال که بود | شکل هفتم زنند بر مقصود
انچه اید ز بعد ضرب برون | ساز با شکل هفتمش موزون
انچه گردد ازان بر استنباط | هست در حکم هر سئوال مناط

بهر احکام سال اینده — انچه از نهفت روست زاینده

حکم ان جمله زان دو جوهر دان — حال ان سال جمله یکسر دان

گر سئوالش ز نرخ تسعیرات — منتهی به نگر چه تاثیرات

گر تصاعد در ان شود موجود — سیما مرتفع اگر شده بود

حکم بر قحط بر گرانی کن — ورنه بر عکس ان بیانی کن

نار در هشته چون گرفت قرار — ان حرارت از ان نمود فرار

ان رطوبت دگر دو چندان شد — فعل ناری یکی بیکسان شد

لازم ان خفا ظلمت دان — خطر و هم فقر نکبت دان

از سعادت دگر بود بیرون — به شقاوت دگر شود مقرون

باز برگشتش ز دین باشد — ملت کفر را قرین باشد

بر کسوف خسوف هست دلیل — شد بظلمت چه نور را تبدیل

عمل کیمیا شود باطل		معدنیات هست ناقابل

دال بر قتل بر شبیخون است		جوهر اندر جبال مدفون است

مال دزدیده را نهان سازند		حرف میراث در میان ارند

حامله دختر است در شکمش		نبود نیک ان دگر قدمش

بر مکاره بسی دلیل شود		چون عزیزی که ان ذلیل شود

لیک چون باد شد بان مقرون		از مکاره شود یقین بیرون

باد با خاک چون مقر باشد		فعل ناری بلد ضرر باشد

حکم ان عکس ما مضی باشد		عکس ان جمله اش روا باشد

فاش گردد تمامی اسرار		گر دفینی بود کند اظهار

بندی از بند خود رها یابد		گر مریضی بود شفا یابد

نقره ای بیج از شود قابل		از فروج انچه هست شد حاصل

در بود عقله یا نقی انجا　　گر مریض است بازیت شفا

خطری بگذرد دران سیما　　یوم اثنین یوم شنبه چهار

در طریق است رنج افزون است　　غارت قتل هم شبیخون است

چه شود بعد ضرب با انکیس　　حاصل شکل رست و نحس خبیث

که در ابدح فتاده در هشتم　　باز در سکن در دوازدهم

صاحب هشت هست در بد　　زین سبب بهر جمله هست معد

چون بهشت اید از چهارم نار　　باد از پنج اید سوی چهار

گر مریض است با خطر باشد　　بهر هر کار با خطر باشد

باز نار هوا چه از ششم　　هر دو ایند جانب هشتم

ممکن است انکه یابد استخلاص　　یابد از هر بلیه نیز مناص

چون هوا اید از دوازدهم　　نار از هر کجا سوی هشتم

حکم این بار مثل این میدان | یابد از بهر در خورد درمان

لیک در هشت چو بیاید نار | هست مرعی تفاوت بسیار

گر در اول فرح بود موجود | در شش پنج بار خواهد بود

نقطه منهی قوی گردد | گر در آن قصه منقضی گردد

ور بود شکل اولین منکوس | حکم آن میشود یقین معکوس

بود نار چونکه در شش پنج | منهی شد ضعیف در رنج

ور رجعت رسند نار هوا | ور دو ده شوند ناپیدا

هست دختر زحملش از اثر است | ور بود نار با هوا پسر است

نار با باد از دوازدهم | کو بیایند جانب هشتم

بندی از بند یابد آزادی | رهد از غصه کند شادی

در بیان انتهای باد بمراکز ۸ کانه

چون در اول هوا گرفت قرار	ضعف گردد حرارتش از نار
لازم آن خروج استعلاست	میلش از علو جانب اعلاست
گرمی اندر مزاج شد غالب	یافت مطلوب خویش طالب
خرج مالش باختیار شود	بخشش جودوی هزار شود
گرم گردد هوا بفصل ربیع	رسد اندر مکانهای رفیع
به بزرگان یقین کند پیوند	بندی از رشته میرهد از بند
مجلد نار اگر بود موجود	آنچه گفتیم میرسد بوجود
ور نباشد یقین فکار بود	سیم اور سه یا چهار بود
باز آب ار بود بخانه باد	یابد از زیردست خویش مراد
زانکه آب است یار زمال هوا	سیم او در دو چون کند ماوا
باز در اولین چه باد آید	عدم خاک در دوم شاید

عدم نار نیز در سیم | تا بمطلب رسد در این انجم

منتهی به چه نار دارد ا ب | کار سائل یقین بود بصواب

ور بود اجتماع محمود است | حکم ان بر حصول مقصود است

قبض داخل و عتبه داخل | بهر مال ار بود شود واصل

لیک بعد از مشقت بسیار | بتوقف روا شود انکار

منتهی به در او چه هست صواب | عدمش در چهار هست صواب

چون بود خاک در چهار بسی | نقطه ضد شود یقین چه قوی

مجملا چون رسد باول باد | سرعت از خوبست در حصول مراد

[چونکه] نبود خاک باشد نار | هم نباشد هوا بهیت چهار

حکم ان هست بر حصول مراد | یاد گیرش که دارم از استاد

شمره بادی ۲

باد در دو یمین چه کرد مقر   لدزمش انقلاب نیت دکر

زانکه باید به خانه ثانی   بادالد شکل میزا لی

لدزمش نفع ملک بیت او سوع   بلکه این خانه را دکر مجموع

لیک چون نار با هوا پیوست   طالب است آنچه را که داده ز دست

نار چون نیت مال حاصل شد   آنچه از دست داده واصل شد

در طریق است و بیت کم شده   یا که دزدیده تلف شده

زانکه کردد نقی ازان حاصل   یحتمل بعض آن شود واصل

در بود نقره نام دار بود   خرج مالش باختیار بود

در بود اجتماع ای هشیار   نفع یابد ز خانه سه چهار

چه شود بعد ضرب با دوم   حملش شکل سیم چهارم

در بود قبض داخل الطالب   مال زن یابد دکر غائب

[illegible]

چه شود بعد ضرب بادو م — حاصلش خانه هشتم ^شکل^

مجملا انچه هست از اشکال — ضرب با خانه کن تو با اشکال

حکم ان منتهی بود حاصل — میکن از بهر جمله ای عاقل

وانکه فرمود حضرت استاد — قرض یا عاریت نباید داد

بهر ان است اینکه باد دوم — متصل می شود به باد ششم

زانکه شش بیت هدم مال بود — کرد هد عود ان محال بود

مجملا باد اید ار بد و م — نبود نار چون به بیت سیم

کار سائل یقین بود بمراد — یاد گیرش که دارم از استاد

شمره

در سیم باد چون نزول کند — ان حرارت زوی ذهول کند

ضعف گردد رطوبتش انجا — یافت ترکیب فعل اب هوا

باد در اب چون شود داخل — اتصالات جمله شد حاصل

حال اندر تصرفش آید | نفع از مال کسبش باید
هست مایل باتصال زنان | امردان جلوس با ایشان
بازتیس و برد وقوع حباب | جوشن بحر جمع با اصحاب
سیر کشتی و هاله شب نم | مزج دهلین سیر باغ ارم
کند اندر سفر چه میل بغرب | رود اندر شمال میل بغرب
هست در آب فعل باد دخول | باید از اتصال شد مشغول
زان دو عنصر که هست در طرفین | که بود باد واقع اندر بین
سوی هر یک که باد کرد نزول | فعل از آن یقین نمود قبول
عنصر آب نیز هست چنین | چون کند باد خاک را تمکین
زین جهت باد آب را دربین | جمله گفته اند زو جهتین
تا رباز از حکایتش العاقل | سوی هر یک بود درود نازل

خاک گردد چه از مکان خالی | رو بهر جا کند بود عالی
لیک مرعی سه صورت هست اینجا | متوسط درونی اعلی
در تنزل و در ترقیها | انچه گفتم دگر تو حکم نما
شرط این نقطه نیز در سیم | عدم اب هست در چارم
اب در چار چون بود موجود | باد در القویت نخواهد بود
عنصر اب نار در چارم | به یقین خاک گشت در پنجم
اب در چار چون کند مسکن | دوست گردد بصورت دشمن
و به دوم بود قوی گردد | سیما چونکه منتهی گردد
نقره ای رج ار بود بسیم | شه خیرش بسیم دوم
شراکت زمانه اول | حال این کو بمیرد گر مجمل
نار بادش زوال دوم | خود باز جسب بود سیم

به یقین زاین سه شش شوال بود | سفر نفس خویش مال بود

نقطه در خانه که گردد نزدل | ضرب کن شکل بین چه شد محصول

زان سه صورت که یافتی به تمام | بایدت در ضمیر در احکام

دانکه فرمود باد آب فرید | شاهد نقره است مروارید

آنچه هستار استماع بود | خاص با شکل اجتماع بود

شد زمرد چه آب خاک بود | شاهد معدنش تراب بود

مجملا چون هوا در آب آید | عدم خاک اندران شاید

در بود خاک دان تو از تحقیق | که جهات را بود تعویق

لیک از بهر دفع قبض خروج | گشت است چه که شد ممزوج

باد پی خاک چون رسد به سوم | آب آید ز پنجم نهم

شود از غایبش یقین خرم | جز خوشی رسد رهد از غم

٥٠

ور ز پنجم رسد به سوم خاک | خبر بد رسد شود دل چاک

ومه با زحل بکذارد | نارس از لطف در زمین اید

ور بیاید هوا ز بیت ششم | اب از چه رو کند به ششم

در سیم نقره می شود موجود | باز در شش بیاض خواهد بود

چون شفا ز مرض عرض باشد | لذمش کثرت مرض باشد

چون حرارت ز هر دو نقطه جست | لذم ان قران موت و فنا است

ششم

باد اندر چهار چون اید | خاک کیفیتش بستاند

لذمش اختلاف تبدیل است | جمله افعال سنک تعطیل است

همه افعال بد شود ظاهر | کو همیت انچه هست در خاطر

فتنه در عالم اشکار شود | باز اواره از دیار شود

جمله شهرها شود ویران | خلق در کار خویشتن حیران

کذب باشد تمامی اخبار — فاش گردد تمامی اسرار

نقص یابد زراعت املاک — دست یابند مردم بی باک

چون پدر دارد نزاع با فرزند — هر که باشد زنا فتد در بند

گر دفینی بود شود ظاهر — دست یابند مردم ساحر

ملخ اندر جهان شود پیدا — کز آتش زرع را کند بی پا

چون شود منتهی بهوا بجهان — حکمش اینست چون بنا شد بار

در بود نار باشدش بهبود — سیا آب گر بود موجود

از برای ثبات استقرار — نیک باشد چه آب باشد نار

در بود اجتماع دال بود — بهر سائل حصول مال بود

چه شود بعد ضرب با هم — حلش شکل خانه دوم

گر بیاید بهوا به بیت چهار — بالنواید به بیت اول بار

در سیم بار چون بود موجود — می شود نا امید از مقصود

باد در چار چون رود ز دهم — فکر از یازده سوی ششم

چونکه دارند این دو نقطه قران — نبود بهر درد او درمان

حمره در چهار و ششم غمگین — ۳ جماعت در اجتماعات نویس

قبض داخل بود یقین میزان — جمله افراد در محل ثابت بدان

نار با آب چون بود معدوم — قحط یا خشک سال شد معلوم

در بیابان هوا ز بیت دهم — تا رساند به سویش از پنجم

دو جماعت و نصره لحیان — اجتماعات است نصره در میزان

حرق زرع نبات زاین باشد — حمل را هم خطر یقین باشد

خفیف خوشش به کمال باشد — خشک لحیان نبود خیال

در چهارم طریق گشت خیال — بهر میراث ملکها است جدال

باز چون باد آب اندر چار　　فهمی گشت باید آنجا بار

غالب آید رطوبتش چه یقین　　منزل شود از این دو زمین

فصه اول بایض نقره دوم　　پس جماعت و عتبه در چارم

تتمه

باد در پنج چون نزول کند　　مقصد امیدش حصول کند

خبر نیک هر کنار شود　　عاشق از عشق بیقرار شود

رسل آید به سرعت تعجیل　　نیک افعال نیک را تعطیل

می شود انعقاد طفل ذکور　　همه غمها بدل شود بسرور

تحفه هدایش رسد از غیب　　مال یابد بهر از پی شک ریب

مجلس جشن اشود حاضر　　کند آنجا تعیش و افر

از پی سیر رو کنه در باغ　　بشنود باز صوت بلبل زاغ

آنچه این بیت نقطه اشد　　جملا حکمت اینچنان باید

ور بود مجتمع هوا با آب ‌ ‌ ‌ زن بود بکر حکم کن بصواب

باز چون باد آید از هفتم ‌ ‌ ‌ آب از چار جانب پنجم

غایب آید شود از آن خرم ‌ ‌ ‌ خبر خوش رسد رهد از غم

ور بیاید هوا و با آن خاک ‌ ‌ ‌ حامله وقت حمل شد دل چاک

در توقف فتد تمامی کار ‌ ‌ ‌ نا ملایم شود همه اخبار

ور بود نار خاک شد معدوم ‌ ‌ ‌ به سعادت تمام شد محکوم

باز چون نار باد در پنجم ‌ ‌ ‌ هر دو آید ز شکل یازدهم

به یقین دان که حمل هست ذکور ‌ ‌ ‌ خوش قدم باشد شود مسرور

باز باد ار رسد سوی پنجم ‌ ‌ ‌ خاک آید ز جای تا هفتم

فرقت افتد میان ابن پدر ‌ ‌ ‌ هر دو گردد جدا ز یکدیگر

وانکه فرمود حضرت استاد ‌ ‌ ‌ آب خارج نمی شود با باد

چار شکل بسیط منظور است | که به ترتیب جمله مسطور است
باد چون مجتمع شود با خاک | قبض داخل از آن شود ادراک
گرچه داخل بود یقین مضروب | لیک خارج شود بوقت غروب
لیک چون مجتمع شود با آب | اجتماع است حاصلش دریاب
هر کجا رفته از پی مطلوب | بی تفاوت بود طلوع غروب
بدجرم حاصل آیدش مقصود | بهر هر کار باشد آن محمود
چه بود حمره صاحب دوم | وان یکی زن چهار آن دوم
چون تسدیس با شد این ترتیب | پس بنام این شهادت است غریب
حمره با اجتماع در تجدید | این شهادت شهادت است بعید
مجملاً چون دو نقطه از نیران | سوی رکنی رونده از ارکان
این دو صورت که نقطه منسوب است | ضرب زد نکرده مطلوب است

نسبت این سه شکل را میدان / بکن احکام هم خبر بیان

مثلی گویم ترا برای وضوح / باب این رمز را کنم مفتوح

خاک با باد چون بود موجود / هست عکسش و حمره اش مقصود

قبض داخل شود از آن دو پدید / بد و هشت ده دهش تو نوید

که بود حمره صاحب دوم / دان دو از هشت باشد ز دهم

باشدش مال وارث در خاطر / بای بنت ز مرکز عاشر

قبض داخل چه در یافت قرار / فرح هاش یقین شود بسیار

زانکه در هشت باشد ز دهم / قبض خارج شود به بیت دوم

مجملا باد آب اندر پنج / اجتماع ار بود بباید گنج

جمله مقصود وی شود حاصل / مقصدش سر بسر شود داخل

ور بیاید ز بیت هشت بتو / اب هم منتهی شود ابجا

نیز این هم حصول مقصود است   یا دگرش که نیک محمود است

هر یک از این عناصر منظور   چون نماید به پیت پنج مرور

نبود خاک چونکه محمود است   میت محمود گرچه (چونکه) موجود است

لازم خاک غیر تعطیل است   عدمش سیره بار تعجیل است

محملا بار آب و باد به پنج   وان ز حیز و ز نیک است به رنج

ثمره

باد را چون شنیم شود مسکن   تری دیگرش شود افزون

لازمش (هست) نوبت و تجویف   کثرت دم از آن شود تعریف

دال بر نفع مکتب است د سیوع   بیع حیوان عبد باشد وقوع

در شود مجمع هوا با نار   به یقین هست صحت بیمار

بندی این لحظه میرهد ز بند   ش دگر دور غم شود خورسند

لیک بیرون رود ز دستش مال   اخذ آبق یقین بود که محال

ور از کف بداخل موجود — چه هو العبد ظرف شد مفقود

ورشود آب بعد ضرب پدید — بخردان یقین اماء عبید

ور بود اجتماع دال بود — که برایش حصول مال بود

سبب ناخوشی بود از خون — چه رطوبت دران شود افزون

در شیم
محملا هوا با نار — چون ندارد دران تراب قرار

هست فعلش خروج در هر باب — عکس باشد اگر که هست تراب

ور بود آب قوت از خلاست — باید بش انکه صاحب ادراک است

نتیجه محبوس را امید نجات — بهر بیمار هست بیم ممات

ور کند قبض داخل الخارجی — باد خاک اندرش دران ماء وا

انکی اینجا دگر گرفتار است — گرچه رنج مریض بسیار است

مال دزدیده را یقین یابد — گرچه مدیون دینش افزاید

زانکه از آب خرب شد حاصل — آب با خاک می شود داخل

آنکه استاد گفته است که تیر — دزدان عشق با علام کبیر

در ششم هست نصره ای رج — حاجتش هست قبقبه ای رج

نقطه باد می شود مفقود — نار با آب می شود موجود

ناران حکمت بر پنجم — بار آتش بخانه پنجم

بیت پنجم از آن محبوب است — در سیم اتصال مطلوب است

بیت ششم بود ماه عید — سر حرفش شود از آن سه بدید

وانکه فرمود کار با شمشیر — منتهی به شود فرح شود تقدیر

حاجتش هست بعد ضرب نقی — آن دو را صورت این دو بیت شکی

بودن دزد نیز در لب آب — این بگو چو که طلب کنند جواب

باز در کوه تا که کرده کمین — سببش خاک شش بود به یقین

اشتراکش بچهره باز دگر / دال بر ظلم باشد ای پدر

صورت کوه خاک با نار است / گر بود اب چشم بسیار است

باز اید اگر ز دوم باد / مال یابد یقین شود دلشاد

ور ز چار اید اندر اید حرکات / نبدی از بند خویش یافت نجات

ثمره

چون به هشتم نزول سازد باد / ان رطوبت یقین که گشت زیاد

بر شریکان گواه باشد زن / غایبان را نموده رو بوطن

بی تامل کند رو بمقام / زود ایند یار سند بکام

اب با باد گر بود انجا / دیر اید بمنزل ماء وا

ور بود خاک مجتمع با باد / غایب انجا گرفته منزل زاد

لیک عقد نکاح شرکت قرض / مال غایب جمیع باشد فرض

راز ۴ جمله بر خفا مانه / نبدی از بند ۴ را ماند

سال اینه ه روزگار جدید	جمله زین نقطه گشت جدید
در بود بر خلاف نیت نکو	به یقین قبض خارج آمد او
شود آنجا جدا زن از شوهر	هم شرکان جدا ز یکدیگر
در بود بار او لش نیک است	آخرش بد بدون تشکیک است
در بود در چهار بار تراب	بد تر از جمله هست در این باب
گر بود عقله هست منحوسی	چون زن ها به و مجوسی
نصرة الداخل ار بود میدان	هست چون اهل پرده کیهان
بار این بیت در سوت تمام	حکم مطلق توان نمود مدام
گفت آنچه را که می باید	زاید این ودگر نمی شاید
هست سری ز سرهای اله	هر کسی زان نمی شود آگاه
بود این نسخه بس عزیز شریف	نیست آقای آن ترا تکلیف

چون بهشتم هوا گرفت قرار ثمره ۶۲ تری دیگرش نمود فرار

دال بر خوف هر شبیخون است
در نحوست ز جا را فزون است

بهر میراث جمله در دعوا
گر دفینی بود شود افشا

بهر بیمار وقت بحران است
هم ز حیف جمله زایشان است

ور در اینجا بست قبض داخل
مال ارث دفینی شده حاصل

کشت زرع عمارت است زمین
وانچه زین خانه میشود تمکین

ضرب گردد چه نار با هشتم
صاحبش هست صاحب دوم

نسبت این ۳ شکل معلوم است
آنچه گفتم از این ۳ مفهوم است

نصرة الخارج ار شود قابل
فرح از بعد ضرب شد حاصل

حکم کن باز از سر تمهید
گر ۳ چهار هشت هاست امید

که بود نصرة صاحب دوم
باز انکیس خانه هم هشتم

فرح از یازده امید شود — انچه گفتم ازان پدید شود

ورز دوم بهشتم اید باد — در توقف مقاصدش افتاد

لیک بیمار را خطر باشد — باید از خصم با حذر باشد

باز این نقطه گر رسد ز چهار — فاش گردد تمامی اسرار

فرقت افتد میان ابن پدر — همه بلدان شوند زیر ز بر

باز این نقطه گر رسد از بار — زود یابد یقین شفا بیمار

حامله اور در بطن پسر — عکس اگر هست اور دد دختر

ور بود حمره مرگ بیمار است — اجتماع ار بود دراز ار ابت

لیک بهر دفینه هست مفید — که شود بعد ضرب خاک پدید

باز اندر شریک نقطه نگر — که دوم را چه شکل کرده مقر

در دوم گر فرح بود موجود — در شش نیج باد خواهد بود

نقطه منتهی شود عالی　　برسد مقصدش بخوشحالی

باز منکوس چون قصد بدوم　　باد نبود کمر سوی هشتم

در توقف یقین مقصود　　مرگ بیمار نیز خواهد بود

سیما خاک گر رسد بدوم　　باد باید بمرکز هشتم

چونکه این نقطه را قران باشد　　مرگ بیمار هم ازان باشد

نبود لازم زخینه باز اثر　　حامله آورد یقین دختر

همه اسرار بر خفا باشد　　ور بود عکس بر ملا باشد

نقطه آب بمرکز هشت کانه

اولین رحم آب کرد مقام　　گرمی خشکش رود به تمام

بر صعود تر دو هست دلیل　　جمله افعال آب شد تعطیل

در زمین ذوذنابه هست ذنب　　پس بیارات ابر منع سبب

نحوست گر آشکار شود　　شخص بی رتبه رتبه دار شود

از هوا گرمیش شود زایل　　اعتدال هوا شود حاصل
از برای سفر شود عاجل　　هم مکان رفیع را نازل
گر تغییر در مقام خیال　　یا زرنی یار کثرت است سؤال
انچه از نهت باشد سیم معلوم　　در اول آب شد بان محکوم
زانکه از نهت باشد سیم　　باز گردیده نار در هفتم
لیک در منتهی به آتش بنگر　　حکم بر صورتش نمای دگر
گر بود نار لی وجود تراب　　زابق تا لفش مگوی جواب
ور هوا آنست میرسد از مال　　وانچه از بیت دوم است سؤال
مال یابد دگر دران دلشاد　　یابد از زیر دست خویش مراد
ور ز سیم باول اید آب　　از اقارب یقین رسد بصواب
ور بود خاک اندرین احوال　　مرکز رابع است شاهد حال

باشد این برزدول حل کواه | خاک اینه چون نیار تباه

باز اگر اب اید از سیم | عتبه خارج است در تا شقتم

الق تا الف اندرین سطوی است | سیما در دوازده چه نقی است

باز اگر اب ایدش زنهم | چون نقی شد شریک در تا نهقتم

در دوده چه عتبه خارج | یا نقی یا که قتقه ای رج

هر کدامین ازاین سه موجود | زالق تا الفش بود مقصود

لیک میدان حصول او است بعید | از وصولش یقین شود نومید

نقطه را در محل چه چنین زود و | هر یک از این سه شکل موجود

حکم ان باز مثل سابق دان | هم خمیرش چه ان بود یکسان

جملا چون رسد با ول اب | گر بخواهی حکم کن بصواب

باید از دوستان خویش مراد | چه بود اب را معاون باد

ور بود خاک بی وجود هوا — در چهار است بودنش او را

خاک در چهار چون عیان باشد — میل این نقطه سوی آن باشد

باز در پنج خود چه شد موجود — قوت منتهی پس افزود

ور در اول بیاض نهفت تقی است — دیگری مقصدش از اجتمعی است

ور رسیم با دل آید آب — چون بیاض است هیچ جواب

آب خاک از سیوم آید — چون بود نقره دل عین باشد

آب با خاک چون بود موجود — در توقف قید یقین مقصود

مجملا چون رسد با دل آب — چون بود با تارینت تراب

حکم آن سر بسر جواب بود — سه ما در سه چونکه آب بود

ور بود عکس نیست هیچ مراد — یاد گیرش که دارم از استاد

شمسره

در دوم آب چون شود نازل — سردی از وی یقین شود زایل

گردد افزون رطوبتش از باد | سائل از مقصدش دل شاد
ابتیاع کنیز که هست علام | جمله کارش شود انجام
نفع یابد ز خانه دوم | وانچه ز نهم و سیم
وانکه فرمود حضرت استاد | که شود مال او بعد زیاد
از دیار رطوبتش انجاست | وان رطوبت یقین که عین هواست
اب چون صاحب سوم باشد | دوم باد در دوم باشد
زین سبب مال او شود افزون | مال دیگر بوی شود مقرون
باز دوم چه بیت سیع ثری است | اب اتشی زیر سو است
لذ رمش هست ابتیاع کنیز | ابتیاع علام باشد نیز
جنس مغروب وشی صاحب خوف | ز اجتماع مکو مدار تو خوف
ور بود نار بی وجود تراب | تلف القش بگوی جواب

نود از ضرب بار چون معدوم | نبود افزا البقی معلوم

فرج مال از وجود نار بود | جمله اسرارش آشکار بود

بار نبود چه نار هست تراب | افزا البقی یقین بود که جواب

یابدش آنچه را که ساخته کم | مال یابد ز خانه سیم

باز در منتهی به آس بنگر | که چه صورت در آن نموده مقر

آنچه زاید ز منتهی باشد | آنچه اقوی است شکل آن باشد

نار چون شد ز مابقی اقوی | هست لحیان و را طلب اولی

ور بود باد حمره را طلب | ور بود آب شد بیاض سبب

ور بود خاک قبض اکثر | گرد آنکیس مر ترا رهبر

سوی هر مرکزی که شد موجود | هست منسوب خانه آس مقصود

آنچه گفتیم مر ترا بمقام | کن رعایت بهر مقام تمام

بازرای جماعتی است بران | که چه شد نقطه طالع از میزان
شکل این نقطه را نگر زانپس چار | که گرفته است درجه‌های قرار
هر کجا گردد اندران موجود | شاهد حکم باشد مقصود
در نباشد بظاهر اشکال | کن زباطن طلب تو پی اشکال
ورنه باشد بباطن ظاهر | هرچه در بیت او بود ناظر
ضرب کن بعد ازان نتیجه نگر | حکم زان باشدت بلاخیر
وانکه فرمود حضرت استاد | که جماعت اگر شود ایجاد
شکل میزان ازان بود مقصود | که جماعت دران شود موجود
اندران انقلاب هست ضرور | سازم این انقلاب را مذکور
ضرب کن شکل اول پنجم | بعد ازان دوم ششم
سوم بهفتم زن چهار بهشت | امهات است انچه حاصل گشت

جمله اشکال را بنه به نظام | بنگر چونکه رمل گشت تمام

گر مراد از بیوت نار بود | شکل لحیان است اختیار بود

ور ز بیت هواست حمره طلب | ور ز آب است شد بیاض سبب

ور بود مطلب از بیوت تراب | شکل انکیس مر ترا است صواب

هر یک از این چهار شد مقصود | ممتزج کن با مهاتش زود

بعد ازان حکم ران تهای طلب | هست این از تقلب عجیب

سوی میزان نگر پی مقصود | که مراد از چه صورت او بود

مطلب سائل ار بود ز دخول | ار دو داخل تو حکم کن بحصول

از ممتزج ار بود تو را مطلب | شکل خارج یقین شود که سبب

مجمله شکل دخل با مقصود | معتبر گشت در عدم موجود

ثمره

آب در سیمین چه گردد رود   تری سردیش یقین شود افزود

فعل آبی بی‌سبب شود ظاهر   گو بمیت آنچه هست در خاطر

رطب گردد هوا ز سر باران   سیلها زان رسد مکان بمکان

نفر بحر را شود مایل   با جارب یقین شود واصل

حوض حمام را یقین گند تعمیر   وانچه از آب باشش تدبیر

شغل بلدچی است امیر آبی   غوص در بحر منزل آبی

رمون
لیک خاک جمع شد با آب   از سکول نبات گوی جواب

ور بود نار اندران موجود   لد هرم فرقت آورد بوجود

باز آید چه آب از بهقم   نقره در تهفت عقد در سیم

غایب آید از آن شود مرم   صورتش بیند رهد از غم

بازاید چه اب از پنجم شمره — به یقین نصره هست در تقسیم

اب در اب چون شود داخل — اتصالات جمله شد حاصل

تحف لد یقش شود از دوست — بهر هر اتصال نیز نکواست

سیما چون نقی بود موجود — عتبه داخل او در وجود

چه بود عتبه عون مال نقی — مقصدش اندران مطوی

مجلد اب چون بود بابار — لدرمش فرقت هست هم اسفار

ور بود نار و باد و نبود خاک — هست در خرج مال خود بی باک

ور بود مجمع اب بابا د — مطلب از هر چه هست باشد مراد

ور بود قبض خارج قابل — اجتماعش ز ضرب شد حاصل

لدرمش حرکت هست بی تشکیک — چه هوا اب را کند تحریک

هست ثابت چه صورت مذکور — هم خروج از نسیم بود منظور

زین گفته میشود مشغول | مشترک باز در فرح دخول

وانکه فرمود حضرت استاد | که ملح زرع را کند بنیاد

نار با خاک چون بشرکت باد | غالب اید بیوست است زیاد

لدهرم زان ملح شود موجود | سیماکازان بود مقصود

وانکه فرموده در دوازدهم | که بود شکل بیت یازدهم

به یقین بعد ضرب با مقصود | عتبه ای رج اورد بوجود

نار با باد بی وجود تراب | چون بود مشترک به بود آب

می شود شکل عفرش تعبیر | بر وجود پرنده کان شریر

الله آتش اگر بیان خواهی | بشنو از من که یابی آگاهی

شد بیاض اول سیم لحیان | در انکیس وجه رنیز نهان

باد با خاک سوی نهت اید | فرح اندر دوازده شاید

لشکر و رفت و آمد ادراک … باشد این امهات کن ادراک

نفس کل اول فرح دوم … نقی الخد سوم چهارم

نار آید زدو یمین سوی چار … نفره در یازده است ای هشیار

در سوم اب چون شود مسدود … لاجرم عقله آورد بوجود

باز در جای عقله است فرح … حمره اش بعد ضرب شد مطرح

باز چون ضرب شد نقی سوم … عتبه باشد و هشت در پنجم

زین سبب بشنو در رسم غریب … همه اخبار هولناک مهیب

مجلد بهر حکم پی تشکیک … شکل شاه نظاره ساز شریک

هر یکی را بصاحب خانه … ضرب کن حکم کن تو فرزانه

وانکه فرمود حضرت استاد … نصرة الداخل از بهشت و نهاد

حکم بر موت با جهل روز است … بشنو این نکته را که فرموده است

عدد فانه واو باشد لدم ‏ حرکت نقره دال شد تمام

جمله را چون عدد کنی حاصل ‏ می شود بعد جمله جمله چهل

نقره اندر سه چون شود پیدا ‏ حکم بر موت هست نیز روا

وانکه فرمود قاضی مجنون ‏ از طریق است در سیم مکنون

چون جماعت فتد بمرکز چار ‏ به یقین در دهم کند تکرار

چار عنصر بهم چه در سازد ‏ هر یکی نفی آن دگر سازد

مرکز سیمین نقطه آب ‏ نسبتش را دماغ گوی جواب

خلل اندر دماغ شد ز طریق ‏ در دهم قاضی است از تحقیق

دو جماعت باول دوم ‏ چار منکوس نقره در سوم

آب اندر سه می شود نازل ‏ خاک در هشت می شود داخل

نقره در هشت میکند تکرار ‏ نار در هشتم خود استقرار

عدد نصره چون فتد در ثبت　　چل بود همچنان که پیش گذشت

بودنش از بزرگ ای محبوب　　بود از نصره در طلوع غروب

ثمره

اب در چهار چون گرفت قرار　　ان رطوبت از او نموده فرار

ضعف گردد برودتش از خاک　　کو همیت فعل لذرمش پی باک

هشت تعمیر خانه منزل　　عرس اشجار زرع هم حاصل

بر عقارات جمله دال بود　　سیماکر از ان سئوال بود

فتح مجری و کندن کاریز　　چشمه اب حوض باشد نیز

از ضایع از ان بهر جایی　　باغبانی بگوی نبایی

سرد گردد هوا لطیف شود　　برف باران از ان شود تا لیف

وانکه فرمود جوهر تراب　　از بیاض اش بگو بجای جواب

نصرة الداخل ار بود در بر　　له خورد زمرد است قرار

اب چون ممتزج شود با خاک　　لون اخضر ازان شود ادراک

ور نقی است رنگ او انجا　　انچه از اتش است چون مینا

چه شود بعد ضرب از ادراک　　عقله گردد که بار دارد خاک

در بیاض است حکم ان بی شک　　کف دریا و زیبق است نمک

یا بلور است یا که مروارید　　یا ز اشباه انچه هست سفید

لیک بیند شریک شکل ببین　　که چه صورت دران شده تکوین

گر بهفتم فرح بود موجود　　اب در اول دو خواهد بود

نقطه منتهی شود چه لطیف　　هست شقف هم عزیز شریف

ور بهفتم شریک شد منکوس　　حکم البته می شود معکوس

اب چون نیست جز بمرکز چار　　شی بی قیمت کثیف شمار

عتبة الخارج ار بود انجا　　هست یاقوت (لعل) باز طلا

با بیاض ش چه ضرب گردد زود　　نقرة الخارج اورد بوجود

باز چون اجتماع گشت پدید | بصدف کس تو حکم مروارید
چه شود با بیاض ضرب خال | حاصل حمره است پی اشکال
مجملا نار باد اب دگر | چون بود معدن است یا جوهر
ور بود باد با بنودن نار | نور حیوانیش دگر بشمار
وانکه فرمود حضرت استاد | که بود چون بچار نقطه باد
هیچ ملک است زفتنش زر پاک | هست مخصوص نصره اندر خاک
با بیاضش چه ضرب سازی زود | عتبه الخارج اورد بوجود
نسبت خانه چون بود ظاهر | فعل بادی بران شود قاهر
نصره را در سیوم نقیض ما او است | بیت سوم ازان هیچ دگری است
لوزمش ملک هیچ هست مقام | رفتنش از دیار پی انجام
نصرة الداخل ار شود منظور | هست شاهد بچار با دستور
چه بود صاحب دوازدهم | هست اندر چهار نیز سهم

باز در هفتم ار بود انکیس | هست ان چارپا کلق انیس
در هفتم فرح بود موجود | اب در اول دو خواهد بود
نقطه منتهی شود علوي | هست حیوان سرکش وحشي
در بود اجتماع بی اکراه | بر بط و مرغ خانگی است گواه
چه شود بعد ضرب بی تردید | اجتماع و بیاض حمره پدید
عنصر باد شد دلیل طیور | که ازان حمره میشود منظور
نبود چونکه نار نیست خروج | نکته ان طیور میل عروج
بطا یقین از بیاض شد مقصود | که بود اندران اب موجود
عتبه ای رج ار بود در چار | ملک مالش تلف شود ناچار
سیما گر فرح بود هفتم | اب باشد باول دوم
در پنجم به جا راید اب | از عروسی دشالیست جواب

ور ز هفتم بمرکز چار — چون کند نقره در چهار قرار

یابد املاک ارث پدری — وانچه از چار و هشت (هر دو) بری

قبض خارج اگر بود انجا — تلف ملک باشد و ماه وا

ور ز دوم رسد بچارم آب — چون بود خاک نیست هیچ (جواب)

سیما چون رسد ز میراثش — که ز سرعت مجوی امکانش

لیک بعد از مشقت بسیار — بتوقف روا شود انکار

ثمره

اب در پنج چون نزول کند — هر دو کیفیش ذهول کند

لازم ان خفا خفت دان — راحت شادی مسرت دان

از بزرگان یقین شود خورسند — از اماکن بود مکان بلند

خبر خوش ز هر کنار رسد — نامه خلعتش هزار رسد

رسل اید بمژده امید — جمله افعال خیر گشت پدید

باز وصلش بدختران باشد — سیماگر سخن ازان باشد

مجملا حکم کن به نیکوئی — آنچه ان بیت خانه می گوئی

گر بود نار با هوا موجود — زود اید مقاصدش بوجود

ور بود نار بی وجود هوا — قبض خارج نقیض بود انجا

حکم ان رعت رسل شاید — پسر آرد اگر زنی زاید

عشق اندر دلش شود پیدا — وصل معشوق را شود جویا

ور بود اجتماع دال بود — کز برایش حصول مال بود

هدیه تحفه اش رسد ازدوست — حاصل کشت زرع او نیکوست

وانچه شاید زپنجم تالیئ — حکم کن جمله را باسانی

نصرة الداخل ار بود در پنج — عشق بازد بدختران با رنج

حامله حمل او بود دختر — ور بود عکس حمل او است پسر

در به پنجم نقی عیان باشد ۸۳ عشق بازی با مردان باشد

مجلا چون رسد به پنجم اب خاک چون نیست حکم لنقو اب

هر یک ازاین نقاط اندر پنج با وجود تراب ارد رنج

اب اید اگر زباز د. هم باد اید ز سوئش از چارم

خبر نیک ایدش از دو ست بهر هر مطلبی که هست نکوست

ور ز پنجم هوا رود بچهار عدم مقصدش تو می پندار

باز اید چه اب در پنجم باد اید ز سوئش از هفتم

غایب اید ازان شود دلشاد یاد گیرش که دارم از استاد

در ششم اب چون شود نازل ان سرودت ازان شود زایل

ضعف گردد رطوبتش از باد کو نمیت انچه دارم از استاد

لذ رمش شد رطوبت تکنیس شود ازدم مرض لسی تکوین

شمره

وانچه اندر جگر پدید اید جمله این پنج نقطه را شاید

باز بر شرب مسهل است دلیل می شود فعل ماسکه تعطیل

از برای مریض بحران است ضعف معظم و عاف هم زان است

وانچه استاد امده بمقام که اگر ان خورد کنیز غلام

همه باشند خوش عذار سفید سر این حرف را کنم تجدید

اب اید چه ار مراکن باد به یقین زان رطوبت است زیاد

ان حرارت ردی گردد رو لذرش است انچه شد مذکور

حس شفاف هم زاب بود هم سفیدی ازان جواب بود

گر بود اب مجتمع با خاک گر مریضی بود شود هلاک

بهر محبوس هم نمیرشاید لیک ابق و تا لفش اید

عتبة الخارج ار بود انجا از برای مریض هست شفا

بهر محبوس هم نکو باشد — لیک ابق و تالفش ناید

زانکه باشد نتیجه اش لحیان — نار موجود و آب باد نهان

در بیاض است حمره شد حاصل — بهر مال از بود شود واصل

نار از آن کنیز ترک بدان — زانکه شد حمره نسبتش بهمان

در طریق است رنج بسیار است — ابق انجا یقین گرفتار است

درد زالنود هم کم باشد — غم اندوه بیشتر باشد

خادم زیر دست راست بلا — زانکه اب است زیر دست هوا

انکه فرمود حضرت استاد — غایب از رنج راه دارد یاد

سوی مشرق ز غرب گشته روان — سر حرفش شود ز بعد عیان

بیت ناری تمام مشرقی اند — بادی تمام مغربی اند

انچه بادی بود شمالی دان — بیت خاکی همه جنوبی خوان

۸۶

چون زحل اب رو کند به ششم | لا زمش شد عبور در پنجم

بیت پنج از بیوت شرق بود | نقطه نهم اب ز غرب بود

به ششم اب چون شود داخل | غایب اندر شمال شد نازل

لیک این خانه اندرین احوال | مشترک شد میان شرق شمال

زانکه اندر بیوت بهر ثبات | متفاوت شوند بار جهات

بود به شرق مطلق دال اول | پنجمین شرق میل سوی شمال

پس مغرب و شرق دان ز نهم | شرق میل جنوب نیز دهم

باز دویم شمال مطلق دان | ششمین مایلی بمغرب دان

ده میان جنوب هست شمال | چهارده از شرق شمال خیال

هست ابی و خاکیش یکسان | کن بران جمله آتش بادان

نقطه در مرکزی که گرد مقر | بنگر سوی هست شکل قمر

ساز ترکیب جمله را مجمل | انچه اقوی است اورش بعمل

اولین شرق است و نصف غروب | دومین شد شمال هست جنوب

قبل ازاین گشت این چنین مذکور | که زفهمم کند چه شکل مرور

می شود سرنکون بوقت غروب | منقلب میشود ازان مطلوب

مجلداب چون رسد به ششم | وندران قبضه صاحب نجم

نصره از ضرب ایدش انجا | ورز دان عشق یا کنیز غلام

نار با باد چون بود موجود | نقطه اب هم شود مفقود

لذ مش عشق هجر اری دان | عجز فریادی هجر و زاری دان

عتبة الداخل اربود انجا | برده چار پا شود پیدا

مال دزدیده یقین یابد | لیک محبوس را نمی شاید

نصرة الداخل اربود انجا | از برای مریض نیست شفا

لیک بهرش حصول مال بود   سیما گر از آن سؤال بود

آب در هفت چون کند تمکین   مثمره ضعف گردد و جنبه اش به یقین

لذرش ابر باشد باران   سیل در هر کناره گشته روان

چشمه رود خانه کاریز   جوب پر آب و نهر و دریا نیز

رطب گردد هوا بفصل خزان   ابر گردد هوا شود باران

وانکه فرمود حضرت استاد   نقطه آب چون بهفت افتاد

بر خواتین گواه هست زنان   باز بر عابدان و رهبانان

هست منظور نقره در هفتم   هم بیاضش شریک در سیم

فرج از ضرب چون رسد بوجود   زان گواه حریر خواهد بود

وانکه فرمود یک سوارچه برق   آید از غرب رو بجانب شرق

نقطه باد باشدش منظور   که ز هفتم کند به پنج عبور

خانه پنجمین ز شرق بود — حرکت باد هیچه برق بود

عتبه در هفت چون بود موجود — باد در چارمی شود مفقود

باد چارم شود چه خاک ششم — باد هفت آب اب در دوم

در بیاید ز پنج باد بچار — چه شود خاک در ششم ناچار

کثرت خرج سرقت اموال — زانچه گفتیم شاهد است مقال

ور ز هفتم رود بادل باد — بی شک اندر ششم طریق افتاد

ور بهفتم رسند اب هوا — خارج عتبه چون بود انجا

بی شک ان مال باشدش در دست — خارج عتبه در دوم چه نشست

ور بهفتم رسند اب هوا — خارج عتبه چون بود انجا

لازم ان ظهور فعل هواست — مال در دست اقربا زانجاست

شرکت این دو نقطه در هفتم — شد بیاخش بدوم سیم

منتهی به چه ضرب شد به شریک　　نصرة ای رج است پی تشکیک

چون بیاض است مال نصره بدان　　چون بود حکم اردو اوست همان

وانکه فرموده نصره در میران　　مقصدش زاول چهار بدان

مطلبش انتهای نار بود　　که ز میران سوی چهار بود

نار چون او باول است گواه　　مطلبش زاول چهار بخواه

باز اید هوائش چون در سیر　　مطلبش از دوسته دان نیز غیر

چه بود باد او گواه دوم　　خود بود نیز صاحب سوم

باز باشد چه نصرة الداخل　　باشدش خنه مطلب اندر دل

مال دعوی وارث زوجه قرض　　رفتن بنیت دشمنانش فرض

اب ان شد زبیت یازدهم　　نکاحش هم از دوازدهم

فکر انده حیله را پی باک　　درکه کن حمله راز نقطه خاک

بازوجه خریدن حیوان | بودن نصره است اندران

چه بود صاحب دوازدهم | سیما چون بود به بیت دوم

وانکه فرمود حضرت استاد | قبض خارج به پانزده چه فساد

هست مقصود سائل از فرزند | باز معشوق کو بود دلبند

چون بود نار او به پنج کواه | هست منصوب خانه اش دلخواه

اب ایداران چه اندر سیر | از سر کوی مقصدش شهر غیر

زانکه از قبضه باز نقطه اب | شش هد سوم است در هر باب

ور بود باز قبضة الداخل | از ده هشت دان تو ای عاقل

زانکه بادش کواه شد بدهم | باز خاکش کواه بر هشتم

ور بود نار عقله در میزان | سفر دور مقصدش میدان

زانکه نارش کواه شد به نهم | باز خاکش کواه بر چهارم

وانکه در رفتنش بود کاهل | ببتش خاک باشد ای عاقل

سیما چون بود بچار کواه | هست در رفتنش بسی اکراه

لیک از بهر سارق ز نکاح | منتهی به چه کشت یا قتب نجاح

چه بود صورتش باین دو کواه | لدهرم مقصدش شود دلخواه

ور بود احتیاج در میزان | از ششش هفت مقصدش میدان

چه بود با داو کواه ششم | بازالبش بخانه هفتم

ابتیاع کنیز خوش سیما | بود از اجتماع سیر هوا

مجملا در ضمیر در احکام | در دو مرکز نظر نمای تمام

مرکز منتهی بد و میزان | زین دو حکم ضمیر را میدان

اب در هست چون نزول کنه شمره | ان رطوبت زدی ذهول کند

کردد انجا رطوبتش وافر | کو نمیتی انچه هست در خاطر

فصل گردد هوا بفصل شتا | برف اید بسی شود سرما
از برای مریض بحران ابت | خطر و هم خوف هم زبان ابت
خلط سودا بسی قوی گردد | گرد فینی بود خفی گردد
هست بارنده‌گی و بیم تگرگ | از برای مریض باشد مرگ
کشتن تخم اب دادن ارض | مال دعوی ارث کثرت قرض
هست این بیت نقطه را مسئول | سیما گر از ان بود مسئول
وانکه فرمود نیح به بند ذاب | بودن نقره ایست دراین باب
اب با خاک چون شود مقرون | به یقین شد برودتش افزون
ضرب گردد چه نقره با انکیس | حاصلش دان بیاض بی تلبیس
باز اندر رتبه چون بود منکوس | از حیات مریض شد مایوس
ورشش نیج چون بنا آب | غالب اید مزاج اب و تراب

چون حرارت از این دو نقطه جداست | لازم آن قران موت فناست
در فرح باز در سیم باشد | آب در نجیم ششم باشد
لازمش باز رفع استعلاست | بهر بیمار هم امید شفاست
لیک از بهر زرع کشت زمین | فتح کار نیز و تخم آب زمین
صورت اولی بود اولی | لیک بهر مریض نیست شفا
باز در هشت شکل نار هوا | آب اگر منتهی شود انجا
بر خسوف کسوف دال بود | سیما گر از آن سؤال بود
بودن باغ چشمه پر آب | هست از نصره بیاض صواب
باز باشد نقی دلیل جبال | حاصلش قبضه بر معاون دال
آب با نار چون رسد انجا | هست بیمار را امید شفا
حمل زن زانتهای آب تراب | اندرین مرکز است باز صواب

بازچون این دو نقطه در هشتم	شد شریکش فرح بچار سوم
هم بود در ده و دو نقطه نار	به یقین حمل شد پسر ناچار
در بچار سوم بود منکوس	به یقین ان حکم شود معکوس
سیما چونکه در دوازدهم	بنود نار خانه هشتم
وانکه از غرب غایبی اید	حکم از نقره داخلش شاید
کاب اید بهشت و بعد از غرب	هست منصوب حاملش سوی غرب
چون فرح در سیم بود موجود	درشش پنج اب خواهد بود
غایبان را یقین کند تحریک	باز اید بخانه بی تشکیک

در میان نقطه خاک بمرکز هشت کانه

چون باید نزول سازد هاک | زان بیوست فزون شود ادراک
بدرشش ذوذ بابه است ذنب | هم پدید اورد غبار نهب
هشت برکید مکر بنزد لیل | جمله افعال شکسته تعطیل

حس باطن خلل پذیر شود / باز تشویش در خبر شود

محرق میشود یقین سودا / طبع را منقبض کند اینجا

نخوت کبر بهر ارذال است / بهر بار تبه نقص اهل دل است

کار ما را همه کند تعطیل / بر ثبات سکوت هست دلیل

وانکه فرموده خاک هست گواه / اندرین جا بمعدنی سیاه

عدم نار باشدش منظور / ور بود نار زان بود پر نور

ور بود باد حکم کن بر جوف / آب شفاف کو مدار تو خوف

وانکه فرموده بسته اتراب / از دو جانب چنین بگوی جواب

خاک را جانب یمین یسا / آب آتش گرفته است قرار

سردی آب خاک راست معین / خشکی نار هست نیز چنین

باز در خاک شد طبع قرار / سردی اندر یمین خشک یسار

هر دو را نقل نسبه کی است اوق | ان یکی بالاضافه ان مطلق

زین دلیل یقین شود در پیش | که بود خاک نسبه از طرفین

تا که معلول چون شود محفوظ | هم ز علت بنادش محفوظ

زین سبب فعلشان شود ظاهر | ورنه گردند هر یکی قاصر

مثلی گویم از برای وضوح | باب این رمز را کنم مفتوح

جذب ننمود جاذبه چه غذا | ماخمه شایدش دگر انجا

چون بود فعل ماسکه به تمام | هاضمه هضم ان کند بتمام

ماسکه گر دران فتد تشویش | هاضمه ماند از تصرف خویش

هم چنین خاک گشته است مقر | از برای عنصر دیگر

تا توانند هر یکی قرار | صفت خویش را برند بکار

وز نباتات جمله این احوال | هست موجود ان تو بی اشکال

هر چه را کثف بود ز جمله مدام حفظ خود بیشتر کند بمقام

جمله اجساد نیز هست چنین جمله را حکم این بود بیقین

مجملا کن نظر تو در اشکال حکم هر یک بگوی پی اشکال

آنچه دارد دو عنصر متضاد نیست ایش از بقا چنین بنیاد

همچنین کیفیتش خارج و داخل که دو عنصر در آن بود فاعل

باد با خاک نار پس با آب چون بود ضد بعید شد ز صواب

فعلشان انقلاب هست مدام نیست در فعلشان ثبات دوام

لیک در نصرتین باز دگر اید اندک موافقت بنظر

زین سبب فعلشان بقا باشد چونکه بر وفق مدعا باشد

عقد در اجتماع هست چنین هر یکی را بقا بود بیقین

باز در نیت خویش عنصر را روح نفسانی است ای هشیار

ور بیاید دگر بمنزل آب — وانکه روح طبیعی است جواب

ور دماغ است روح نفسانی — باز اندر دل است حیوانی

شد طبیعی محل آن به جگر — بجز این قسم کس نگفته دگر

باز چون نار جا کند به تراب — صورت معدن است در هر باب

شاید این بحث هر تو را اتمام — در خمیر خبیی در احکام

مجملا سوی منتهی به نگر — که چه حالت نموده اثر

گر یبوست در آن شود بسیار — بشقت روا شود انکار

لازم آن ثبات هست دوام — فعل خاکی یقین شود انجام

ور حرارت در آن شود پر زور — فعل ناری یقین رسد بظهور

ور رطوبت بجوی فعل هوا — ور برودت ز آب جوی دوا

باز ترکیب شکل را به نگر — کز آن نیز محکم است اثر

مثلی گویم از برای وضوح   باب این رمز را کنم مفتوح

صورت عقله گر رسد بوجود   هست شبه به چیزهای عقود

در صورت انچه بین آستیان   اول امرش بود یکسان

باز از نقطه طین نار تراب   چه حکم ار کنی بدان تو صواب

اتصال اکابر ارزا ل   یا بزرگی بقید افته حال

بمیان دو کس فته فرقت   یا بباید بها انچه شد سرقت

بزن حامله گواه بود   در دختن نیز ان تباه بود

مجلا در خمیر در احکا م   شبه کلی دخیل هست مدام

فاکر در ۲

فاکر در دو بمین کند مقر   از دو کیفیتش محوی اثر

اندرین خانه فعل نقطه فاک   گویم از هست مر تو را ادراک

جمله اشوب فتنه دفع شود   هم رطوبات جمله دفع شود

دفع تحریک وبیع ملک بدان … نفع یابد ز چارده هم خویشان

عدم انقلاب باشد خوف … رفع عشق است و باز جفت جوف

غلظت خلط اورد بوجود … راه حلقوم را کند مسدود

می شود سرد اگر بود گرما … ور بود گرم می شود سرما

انکه فرمود در دو نقطه فاک … قبض داخل ازان شود ادراک

هست انکیس در دواش مفقود … که هو العبد ضرب شد موجود

از ضمیری اگر سؤال بود … به یقین مقصدش ز مال بود

زانکه در سکن حرف و هم ادریس … صاحب دست و قبضه وانکیس

باز چون حمره است رب دوم … هست انکیس صاحبش هشتم

به یقین مشترک شود با هشت … سیما باد هست خاک دو گشت

خصوص ار شود سوی هشتم … حمره کو هست صاحب دوم

به یقین هشت قبضه در میزان / در دو اکلیس قبضه گشته عیان

یاد کرده به بیت هشت قرار / خاک در بیت دوم ای هشیار

زین دلایل یقین شود که سؤال / هست از بیع هشت و هم از مال

باز در عکس ابجدی هشیار / هست اکلیس نیز رب چهار

اشتراک ضمیر با جارم / ممکن است اینچه شرکت هشتم

زین سبب گفته حضرت استاد / که زارث پدر رسد بمراد

دفن اموال غایبان بمبارک / جمله را انکیس می‌شود ادراک

هم وجود بزرک ابعا قل / باشد از شکل قبضه داخل

شاهد خاک مجلا بدوم / شاید بادر دوازدهم

سوی بیت ده و دو ساز نظر / که شکل اندران نموده مقر

حکم ازان شکل منتهی بدان / زان دو صورت نمای حکم بیان

در سیم خاک چون نزول کند | آن سیوست زوی ذهول کند
ضعف گردد سیوتش به یقین | خاک با آب چون که گشت قرین
لذ مش زرع هم عمارت دان | باز تعمیر منزل و بستان
نفع اشجار هم حبوبات است | قلت ابر و هم بخارات است
سردی اندر هوا شود پیدا | به یقین رفع می شود سودا
لغذاهای سرد شد مایل | شود از بهر دوستان قایل
رفع گردد همه رطوباتش | هم کثافت و هم کدوراتش
جانب بهر رو کند به سفر | حرکات بطئی نیز دگر
وانکه فرمود حضرت استاد | باشد از خاک در سه خوف فساد
خمس با عتبه است در سوم | نقره در هشتم و نقی چارم
آید از پنج سوی سوم خاک | حل ضرب نقی شد ادراک

سیاره چهار چونکه نقی است | مگر با عذر هم ازان معنی است

ارث مال زن پدر زان دان | که کند خاک سه بهشت قران

زانکه چون خاک مال اب بود | ارث از ناشتمیں جواب بود

باز در منتهی به آتش به نگر | که چه عنصر دران نموده مقر

ور بود آب اندران موجود | باد با نار هم شود مفقود

نیک باشد اگر نهند بنا | وز برای سفر بود بیجا

باز در اول سه چون شد نار | رفع گردد کسافت آتش ناچار

باز باشد چه خاک در چارم | بی شک این نقطه ایدار پنجم

هست ناخوش تمامی اخبار | باز تعویق مقصدش ناچار

خاک اید ز پنج چون به سوم | باز از دو ملتی سوی چارم

سه بود در نبات خاک نقی | باد را اهات جزدو میش

دو بود در نبات باز هوا — اهل آتش بجز دو نیست روان

نقطه باد در مل ده میدان — خاک جز هشت نقطه نیز مدان

هشت ده نقطه هوا موجود — خاک جز هشت هم نخواهد بود

چون رطوبت فزون شود به یقین — هم بسوست در آن کند تمکین

هست بیم تزلزل اندر ارض — هم فساد عمارتش شد فرض

وانکه فرموده چو هر شفاف — هست از نقره درشته ای حراف

که شود حاصلش ز ضرب طریق — قدم غائب شود از آن شود تحقیق

شمره ۵

نقطه خاک چون شد بچهار — ضعف گردد دو ضبه آتش با جار

دال بر ثقل و قبض هست نزول — فقر و امساک و دو شبوت دخول

ضعف اندر قوی در علل است — جمله روحانیات را خلل است

بگفته است صعوبت استدرار — کشد از خود مشقت بسیار

دانکه فرمود خاک اندر چار — پدر مادران پدر شمار

پیری از خاک وان پدر چارم — مادرش از عبور او بد هم

چه بود خاک نسبتش چیان — باز باشد هوا دگر شبان

اب سن کهولت است یقین — خاک شیخوختیش کند تعیین

حبش نهد هم ز خاک شمر — بلکه ربع خوب بگیر

انقلاب فرایی بلدان — جمله از خاک در چهار بدان

باز اید چه خاک از پنجم — عقله باشد دگر چه در هشتم

هم نقی در چهار شد موجود — عقله از ضرب اورد بوجود

مرده شوئی هم نشان جو — جمله شاید از انچه شد مذکور

باز باشد گواه جمله زنان — هم ز معشوق انفصال ازان

هم اراجیف دشومی اخبار — بود از خاک پنج جانب چار

در زدوم ۲ چار آید خاک — بفروشد دگر یقین املاک

نفع یابد ز کشت و زرع عقار — لیک بعد از مشقت بسیار

شماره ٥

خاک در پنج چون ز دل کند — آن برودت زوی ذهول کند

ضعف گردد پیوستش ناچار — فعل این نقطه گویم ای هشیار

رسدش غم ز باب محبوب — خورد اشیاء تلخ نامرغوب

خبر بد رسد شود غمگین — حال اولاد بد بود به یقین

حامل از حمل می کشد آزار — افتدش بچه از رحم ناچار

کثرت حزن و قلت شادی — دگر از غم محجوبی آزاری

جامه تیره را کند در بر — هم اراجیف دان خبر بنگر

دانکه استاد گفته است یقین — اوفتد بچه از رحم به زمین

هست از نقل خاک اندر نار — زین بود نیز شومی اخبار

ور بود نار با هوا موجود — رسد اندکی ز جمله اش بهبود

ور بود باد خاک بنود نار — مرغ شب خیز دان نوای هشیار

خوردن خمر و فحش و فعل لواط — جمله در پنج شد ز خاک مناط

چون بود آب نار شد مفقود — لاجرم جمله میرسد بوجود

باز از یازده چه اید اب — حمل را از اناث گوی جواب

ور بود نار حکم کن بذکور — سیما چون بود از ان منظور

ور ز هفتم رسد به پنج خاک — شود از غایبش یقین دل پاک

ور ز دوم رسد تراب به پنج — بی شک از مال عون یابد گنج

باز این نقطه چون رسد بچهار — یابد از زرع ملک غم ناچار

فرقت ارد میان این پدر — گردد انک چه از یکدیگر

اید این نقطه گر ز عقله بچار — عقله در چار بایدت ناچار

نار در هشتمین فرح میدان | که بجز این نشایدش امکان
هست بر حمل ثقل حمل گواه | نیز باشد دلیل سنگ سیاه
مجملا چون هوا بود موجود | باد با خاک سویش آید زود
جمله اسرار را کنه ظاهر | اندک است شیش رسد آخر
باز اگر خاک آیدش زدهم | باد آید به سویش از چارم
نفع یابد ز زرع و ملک مقام | مال کم گشته یابدش به تمام
چون باد پنج و نار دوم | لاجرم یابد آنچه ساخته کم
باز مانده چه باد اندر چار | در ششم خاک میشود ناچار
تا لفش را یقین نیست حصول که | بهر از دست رفته نیست وصول
مجملا خاک چون بسر در پنج شمره | مطلب از هرچه هست اندر پنج
در ششم خاک چون گرفت قرار | هر دو کیفیتش نموده قرار

اندرین خانه فعل نقطه خاک | کو نمیت باز سر بسر پی پاک
دال بر حبس کثرت مرض است | سیما باز گرازان قرض است
جمله امراض را ز سودا دان | باشد او را جهان یکی چیدان
کثرت سحر و کید غدر عید | جمله زین نقطه می شود تجدید
او فته القبض یقین در بند | یابد از زیردست خویش گزند
دال بر کثرت بخارات است | رفع هم جمله رطوبات است
افته از ان تنزلی در ارض | نیست او را رهائی از قرض
خانه ان قدیم را خطر است | عاقل اینجا ز خصم در حذر است
وانکه فرمود حضرت استاد | ششم خانه چونکه خاک افتاد
دال بر جمله زیردستانست | هم کنیزان هم غلامانست
زانکه شش بیت زیردست بود | خاک را رتبه نیز لیت بود

ور بود خاک با هوا موجود — لاجرم نفرت آورد بوجود

دال بر جمله چهار پایان است — زانکه او رب بیت حیوانست

نزد کل این نتیجه کاملهاست — شاهد صدق هر معاملهاست

سیما گر بود به بیت دهم — صاحب خانه دوازده هم

زانکه باشد نتیجه شکلین — صاحبش شش بدون شبهه و شین

از برای حصول در همه کار — شاهد کلیش تو می پندار

مثلی گویم از برای وضوح — باب این رمز را کنم مفتوح

منتهی به چه عقله شد به ششم — حاملش گر بود به بیت نهم

بعد ضربش بصاحب بهمین — صاحب شش از آن که نکوترین

باشد این شاهد حصول مراد — یا دگرش که دارم از استاد

ور ششم راتقی کند ماه وا — فرح از ضرب می شود پیدا

چون نباشد فرج به برج دوم — ناید از ضرب صاحب ششم

عدم صدق مدعا باشد — در همه حال این نسق شاید

مجملا در ششم چه خاک افتاد — مطلب از هر چه هست نیست مراد

لیک ابق و تالفش اید — گر چه محبوس را نمی شاید

ور بود نار با هوا موجود — بهر بیمار میرسد بهبود

ور نباشد هوا و نبود نار — گر مریض است می کشد آزار

مجملا در ششم رسد چه تراب — ناید از روی طریق صلح صواب

شمره هفت

خاک را چون کند تمکین — جنبه خشکیش رود به یقین

جنبه سردیش به لفز اید — کو تمیت باز را نچه زان اید

قحط ارد میان ارد خلق پدید — در زمستان سردی است شدید

در میان ملوک جنگ شود — کار بر خلق جمله تنگ شود

کشتی آید بموج طوفان | جمله سیار بحر راست زبان

کسف شمس است هم خسوف قمر | جنگ افتید میانهٔ عسکر

از برای کواکب است غروب | هست عقد و نکاح نامرغوب

غایب آنجا یقین گرفته مقام | نشود کار او دگر انجام

سفر باز بر مشقت دان | از برای شراکت است زیان

وانکه ز استاد می شود تعریف | که در این خانه فلک هست ضعیف

دان زمنکوس باز در تقسیم | هم شریک آتش بیاض در جام

بودن نقره است در میزان | آب خاکش رسد بپایان

بعد ضرب بیاض با انکیس | نقرة الداخل است پی تکلیس

اندر این ره لی هست راهوا | آنچه گفتم زان شود پیدا

صورت امهات باعیان | شرح جماعت و یک بیاض بدان

در بود عقله منتهی بدان | به یقین عقله است در میزان

هست اول بیاض پس چارم | دو جا هست سوم دوم

جمله او رزبد بسمت هوا | هم طلوع و علامتی اینجا

هست زاین امهات ای عاقل | نشوی زانچه گفتمت غافل

مجلا منتهی شود چه تراب | اندرین خانه نیست هیچ صواب

شمره ۵

خاک در هشت چون فرود آید | سردی خشکیش بیفزاید

اندرین خانه حل نقطه خاک | گو همیشه باز جمله رای پاک

بر زمستان سخت هست دلیل | نیست در کارها دگر تعجیل

از برای مریض بحران است | بهر دردش دگر نه درمان است

از سعادت دگر مجوی نشان | شد نحوسات جمله بار عیان

سرد گردد هوا و آید برف | شودش عمر در فقیری صرف

موضع بیت خانه تاریک | ظلمت جهل و فکرت باریک

از برای کواکب است غروب | هست از خاکها محل خوب

سر و جادو دگر شود بسیار — ملت و دین نو کنند بیدار

مردم فیلسوف گوشه نشین — جمله زهاد و اهل ملت دین

همه پس کوه ها و گورستان — تحت ارض محل رهبانان

وانکه فرموده حضرت استاد — که برایند مردم زهاد

خانه نقطه چون تراب بود — زهد و فقرش از این خراب بود

بودن ساحران هم کاهن — باشد از خاک مرکز ساکن

لعب پیغمبران هم از این است — خانه نقطه فعلشان این است

زین سخنش جمله کرده اند رقم — کاین کتاب از تمام شد اقدم

زانکه نبود ز بعد ختم رسل — دیگری هادی از برای سبل

چون بتوفیق ایزد این شجره — گشت از نظم با ثمره

گشت تاریخ نظمش از نظر با — ثمری شد اخفه سر سنجری

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب
یوم پنجشنبه ۲۲ شهر ذیحجة الحرام ۱۳۴۰

م م
م

بازدید شد
۱۳۲۱ ش

بخط حسین بن کاظم
ساکن تهران

بار انکیس شد چه در هشتم
بی شک این نقطه ابد از چارم

از برای مریض هست خطر
ترک هر کار باشدش بهتر

ور کند عقله اندران ما دوا
ابد این نقطه از ششم انجا

کر مریض است بار با خطرا
بهر هر فعل نیک بی ثمر است

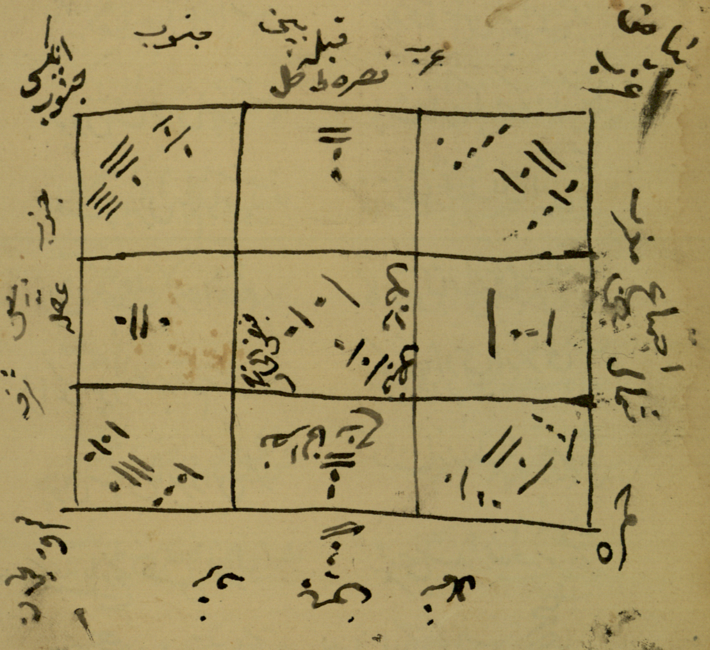

دایره جهات اربعه

[illegible] یکشنبه	میان مشرق و شمال [illegible]	شمال [illegible]
[illegible] سه‌شنبه یکشنبه و آدینه	موضع رمال	[illegible]
[illegible] سه‌شنبه	[illegible] سه‌شنبه پنجشنبه و آدینه	مغرب [illegible]

رمال باید بسوی بنشیند که مشرق بدست راست
او باشد اشکال شرقی [illegible] اشکال
شمالی [illegible] اشکال غربی [illegible]
اشکال جنوبی [illegible] تمام شد

دیگر در عمل دفینه پس چون رمل از برای دفینه زده باشی
از اشکال خانهای آتش که اول و پنجم و نهم و سیزدهم
اشکال را گرفته با هم ضرب کند و یک شکل کند و از باد خانهای
که خانه ۲ و ۶ و ۱۰ و ۱۴ اشکال گرفته و یک شکل
گرفته و از خانهای غربی که آب باشد که ۳ و ۷
و ۱۱ و ۱۵ شکل گرفته یک شکل کند و خانها
جنوبی که خاک ۴ شکل گرفته از ۴ و ۸ و ۱۲ و ۱۶

وانو چهار شکل چهار مرکز را در بهم ضرب کنی و یک
شکل بسازد و اگر این شکل که نتیجه چهار شکل است
در روی رمل موجود باشد یا در ظاهر و یا باطن و شکل
خانه چهارم نیز داخل باشد البته دفینی موجود باشد
و اگر نباشد وجود ندارد و چون معلوم شد که
دفینی موجود است و در اماکن است و اول ببیند
که شکل که از مرکز آتش و باد و آب و خاک بهم رسیده
در مرکز خود است و بقدر قوت حرکت دهد آن
شکل به هر جا که ثابت شود آن ربع را اختیار کنی و اگر
آن اشکال در مرکز نباشد شکلی که از مجموع ا
شکال حاصل شده ببیند که در کدام ربع است
از آن خانه گرفته بقدر قوت حرکت دهد نیز دهد
بجائیکه منتهی شود باید بمقابل رسید اما
انجا باید که ... و ... و ... باین سه شکل منتهی
شود که اینها بدفین تعلق دارد بدانکه اگر
... در میزان مفتوح بود زوج بود و اگر
... در میزان نگشاده باشد فرد بود
که اگر شکل مراد مکرر باشد در خانه‌ئیکه

قوت او زیاده باشد از قوه ابجد یا ممتزاج
یا حرف ان ربع تا قوی داشت و اگر ۱۲ ارا در
خانهای علوی داشته باشد مثل الاتش و باد
پس مرتب نقاط علوی کند و اگر در مرکز سفلی
باشد داخل مرکز سفلی کند و شکل در خانها
که منتهی نشود به بیند که کدام فرد است و کدام
و کدام زوج است و زوج و فرد او در مرکز خیل عمل
دارد نقوران از فوق و تحت عمود طلب نماید
مراد بر آید انشاء الله تعالی مثال صورت رمل اینست

الاتش اشکال خانهای بادی
نتیجه شد اشکال خانهای آب
نتیجه شد نتیجه از خانهای
آتش بهم رسید و در خانهای باد نبود و از

خانهای باد حاصل شد در خانهای
باد نبود از خانهای آب حاصل شد جایی
وانهم در خانهای آب نبود واز خانهای
خاک حاصل شد وانهم نبود نبود واز
جمیع اشکال حاصل شد در اصل کتاب
نوشته بود حاصل شد باب مسلم دانیم
که در اول پنج بود در پنج دراج داشت دا
شت لهذا ربع شرق اختیار شد و
انکیش اول شریک منتهی شد بود در
اول یلرست اورا سیر کردانیم از مشرق
جانب جنوب است رسید و به هشتم
طریق بو قوت اورا حرکت دایم که ۱۵
به هشتم رسید واز یازدهم که مغربست
باز هشتم که جنوبست رسید چون چهار
حرکت کرد منتهی و ثابت شد به هشتم
امید که خطا نبوده باشد

بدان که چون مدار یعنی شکل برادو نقطهای
نار قرار گیرد هر عدیرا چهار یک زرع
دانند واگر مدار به نقطه باد قرار گیرد هر
عدیرا ۳ تا یک زرع دانند واگر مدار
عدد بنقطه اب قرار گیرد هر عدیرا دو
تا یک زرع قرار گیرد واگر مدار به نقطه
خاک قرار گیرد هر عدیرا یکی یک زرع
گیرند واگر شکل نار مدار در مرکز نار
مزید بود مزید نقطه نار باید کرد
واگر شکل مدار در مرکز باد قرار گیرد
مزید نقطه باد باید نمود واگر شکل
مدار در مرکز نقطه سفلی افتد هر
عددی که در جدول آب افتد نیم زرعه
دانند وهر عددیکه در جدول خاک
باشد زرعه شمرند وعمق دفین
از نقطه آب وخاک دانند ... دفین

از نقطه آتش و باد دانش و از این جدول
معلوم کند فوق تحت را هر قسمی که بیناهی
نوشته اند عدد فوق دفین است و اگر
عدد که بر خی نوشته اند انی عدد تحت
دفین دانش و اگر شکل مقصود در تحت
مرکز خود قرار گیرد تا تکرار کنی مزید عمق
دفین نمایند و اگر بر فوق دفین یعنی
اگر بر فوق مرکز خود قرار گیرد تا تکرار کنی
مزید فوق دفین کنی مثلا در رمل مذکور
که از حرکات مذکور منتهی بطریق کنی در
هشتم اگر که در مرکز الاتش که تحت اوست
باشد مزید تحت که عمق دفین است با
ید کرد و اگر در مرکز اب که فوق دفین
است که آب است که فوق مرکز خاک ا
لست تکرار کنی عددش را بر فوق
دفین مزید باید کرد چون نقطه تنها

کرده باز کردد چون زمینی رسی بحث و

عمق بین الکنی جون شکل مراد فرد لا للتی باشی نقطه آتشی مراد ست و اکران شکل که حاصل شود در رمل هست اکر در مرکز یا دست یی نقطه یا باد قوی است و مراد باشی و قس علی الماء و التراب فایده بدانکه وجود دفینی بر چهار نوعست اول وجود الشکل که از مرکز حاصل شود تام موافق بودن ضمیر یعنی مطلوب شکل طالع در چهارم یا در هشتم باشد سیم ظاهر شدن شکل که از چهار مرکز بیرون اورده باشد در باطن چهارم انکه خانه ششم و ۱۲ داخل باشد و قسمت نیز چهار چیز بود رعایت باید کرد اول باید دید که شکل مذکور در کدام مرکز است اکر

در مرکز آتش باشد ربع مشرق اختیار کند و اگر در
خانهای باد باشد ربع شمال باید اختیار کند
اگر در خانهای اب باشد ربع غرب بود و اگر در
خانهای خاک بود ربع جنوب باید گرفت و قوت
انشکل را حرکت بدهد بدایت ابجد تا انشکل ثابت
شود و ثابت انچنان بود که به یا یا منتهی
شود دوم باید دید که در خانهکه سیر تمام شود شکلهای
مقصود یا حره یا یا در ان خانه حاصل شود یعنی
در باطن ان خانه باشد از ضرب حاصل شود با صاحب
ان خانه دلیل و این اشکال دلیل ثبات است و جرست
وسیم باید دید که از مزاج انشکل یا شکلیه که در دویم
است شکل دوم حاصل شود یا نه و چهارم انکه شکل
سیم را باید دید که داخل است یا نه سعد است
یا نه غرض رعایت مذکوره آنست که چون سیر شکل به
نهایت رسد و شکل مقصود ربطی بخانه پیدا شود
دفین در انجا نباشد واگر باشد شکل دوم طالع
ظاهر نشود دال انچه خواهد شد واگر شکل سیم داخل
نباشد از تصرف او برود پس لازم بود رعایت

این من کورات موافق بو باید دید شکلی که در
جاینکه ساکن است کدام نقطه در کدام مرکز نیست اگر
اگر نقطه نار در باد بود بجد و لخوق طلب کنی
و اگر نقطه آب یا خاک بود از جن و لعنت و عمق معلوم کند
و از حضرت مفتح ابواب و روح حضرت دانیال علیه السلام
امداد طلب که بلا شک مدعا حاصل است و ما بخت امتحان
رملی زدیم و صورت اینست
از مرکز ناصل

شش لم شکل
شحه شد انکس در اول
سم موجود کر لم دلالت کند که از این مکان دفینی
هست عقله در چهارم و میزانست که گواه دفینی است
در چهارم بقوت است و بدوازدهم رسانی و چون
خاک عقله در چهارم که مطلوب نقطه حکم آلت
در چهارم در مرکز است نقطه خاکش ربع جنوب
اختیار شد و در مرکز اول است و بدوازدهم
رسید باز جنوبیت و در دوازدهم [illegible] الت و قوه
او بدهم رسید و در دهم [illegible] بود و قوه او قابل
حرکت نیست لهذا حرکت دادن او موقوف شد

اگر محل دیگر قابل قسمت باشد یا که صاحب
خانه است ضرب باید کرد باید دید که شکل کدام مرکز است
و در کدام ربع است از آن جا کرفته حرکت دهد چنانکه
احتیاج باشد وجوه قسمت بنهایت رسید در محل دلو
به بیند که کدام ربع است فرد یا کدام زوج است اندر آن مرکز
است پس اگر آتش یا باد یا آب یا خاک در مرکز جوانا
بدایره فوق عمل کند یعنی از دایره فوق طلب عدد کند و اگر در مرکز
آب و خاک و اگر آن شکل در مرکز ضوء بود از دایره تحت عمل
کند و عدد از دایره تحت عمق دفینه را کویند و قسمت
مکان باین طریق است قوت عقله میزان در هفتم رسید
در دیم در دیم خود شش که هفتم رحلت و باشد
رسید و در هشتم و در چهارم عقله رسید کفت
البته درین مکان دفینه باشد زیرا که در شکل مقصد
و رسید و در هشتم بود قوت هشتم در چهارم
بعقله رسید کفت البته درین مکان البته
دفینه باشد زیرا که در شکل مقصود رسید
در هشتم است در باطن چهار رست و از ضرب
شکل عقله با صاحب خانه نقی حاصل شود

و نیز نقع بلزین ویش تعلق دارد و چون نقع در
شکل دخیش است در باطن چهارم بود
دعن عشره دخیش در انمکان هست

نقل است از آصف ابن برخیا کفت اذکر این
اسماء مثل شمشیر برنده است از برای محبت
و تفریق و از برای طلب الحجر یکه اراده
کنی بامور الدنیا و از جهت جلب طلا
و نقره و طعامها این اسما نوتلا ورت
کنی بیست یکمرتبه و بطلب الحجر را که
میطلبی را بتو میرسد بتو با فرخدا
و بدان قدر شرا و حفظا کنی از خیال دعای اینست
بطیطیوش ۲ شقیطوم ۲ انروم ۲
جیثروم ۲ قیطوم ۲ طاش ۲
هر امیش ۲ شقیطوم ۲ احضر ویا
ی خادانیه هذا الاسماء و اجلبوا مطلوب
و اجعلوا امانا تامروث به الساعة الوحا البعد

زهر بند مار و عقرب بسم الله الرحمن الرحیم

بندم بندم خر بندم زهر بندم باد بندم بسر
بندم بطال بندی طال بندی بنی بی بی قی
آکوسا آیا چوسا اشرها زرق
برا سی ستکی لتکه کوف بندی کی بند دیگر
حکا کتا ستکه کوی یل یل بری مشرق
یو تو بخوانم بصد سال سی سال بجیع
سالهای خزان خزان خجل خجل شاه مار
سک مار کو مار پوی تیر مار کهر مار
کفچه مار افعی مار ممیز مار کشمش مار
کور مار اله مار بله مار زرد مار سفید
مار سک مار اسب مار کربه مار اشتر مار
سبع سیاه و زنکی کوک جعفری مار تبر مار

بخواند بعد زهر بند بعدم [illegible] هفت قسم کرده بعد از
خواندن بکوید [illegible] و نبات [illegible]

اول بار دعا هفت نوبت بخواند [illegible] در آب [illegible] هفت [illegible]

بحري مار نفي مار رئيس مار قلهر مار

كاشيح مار علامت مار ملامت مار

اژدها مار نهنگ پلنگ مار هفتاد كوش

شقت شش گوده عقرب ودلك ورتيلا

وشب گز كه مي كشند وزهر مي زنند

بسم دهاشانرا وزهر شانرا ونيش شانرا

سال بسال ماه بماه هفته بهفته روز بروز

ساعت بساعت دقيقه بدقيقه كوكب و

كوكب بحكم بحكم مولانا امير المؤمنين

علي ابن ابي طالب عليه السلام وعليه السلام

وبحكم [illegible] حيب لعل شهباز قلندر حسني

وبحكم آصف ابن برخيا وزير حضرت سليمان

جمع كوبند

پیغمبر و بحکیم بیج بیلیر شکر گلیج نلترا زهر تورا
بالیر تورو ذرید تورا خیرک تورا جسمک
جسمهی لمحنک لمهی حلمک حلمی ایلان
دیلیش قلدم کوف بند کے زهر کشا

اول بسم الله الرحمن الرحیم بگوید بعد شروع
در خواندن نماید در بینی بسم الله نگوید
کرزهر درمان نمیماند بعد بخواند اینست
اول تورا بخدا قسم برگرد دوم تورا به پیر
قسم برگرد سیم تورا بحضرت نوح قسم برگرد
چهارم تورا باستاد قسم برگرد پنجم تورا
بشیخ بری شکر گلیج قسم ششم تورا
بشیخ احمد جامی بخش قسم هفتم تورا

بسلطان بیتی احمد کبر قسم صدره

بدره دو قلاب بکشا زنجیر زهرلی

کزنده بوح ببند دیگر ایلتر

کجی

کجایی کشیدم زهر تو را در تو را جرک

تو را دیدم تو را خون تو تو باد تو تو از سر

گردن پشت و سینه و دست و پهلو و

شکم و دل دلیش از چهار بند و از انو

و از پا و از سیصد و شصت شش رگ

و چهار صد چهل چهار پاره استخوان بیرون شو

با فرمان خدای هر دو جهان ببرد بکوه دماوند

بزنجیر آهن ای هو ای هو ای هو ی

وجعلنا من بین ایدیهم سدا ومن خلفهم سدا
فاغشیناهم فهم لا یبصرون ای زهر برگرد
باذن استاد باعجاز امیر المومنین علی علیه
صلوات وعلیه سلام تمام شد

نخفی نماند که این بنده سید تبریزی نور جمال الدین خادم
الفقرا شیخ اسماعیل اجازه دادم از نیابت استاد محمد
سید عباس افندی با خود ملکم درویش علیرضا از جانب
بنده اجازه دارند افسون بدهند با آنکه زهر برگرداننده

هر کس را عقرب یا مار یا دو کال زده باشد یا
دیگری چیز آدم را نیش بزند بخواند بگوید
بهمنی آمد اسفند یار رفت

بجهت افسون دادن یا چاقو افسون کردن بخوان الخ
بعد از دو بند زهر بند جیات میاره بخوانم من
بسم الله بعمر جمیع سازندم سید سالم آتش خرا لتی نفس
مرحوم سلطان سید اخمد کبیر شیخ افسون دادن کرده بند

زعفردینی

لوطی لوطی کمر چوبی آخرنج آخرنج ایکافر

خارجی بحق لا اله انلس الا الله

یکر نیست محمد رسول الله صلعم بنده

کر نیست بحق لا اله الا هو الحی القیوم

جمان جمان جمر توشوان بحق طوش

طمر توش طمره توشی غوث غیاث

الغوث الغوث بیر دین شو بحق یا

غیاث المستغیثین یا بدیح یا بدیح یا

بدیح الجمه حاجح ستر کر ازلین مکان باذن

استاد واکر نباید بمرید ادیهای یا کورشم انکان

باید خاک بریا رد و هفت قرتیلی قرشی لا لجو اندر نجاک ۳۳۳

ودر امکان بیاشد بجهت احضار آئینه

بیاورد طفل نابالغی خواه دختر باشد چه پسر بپیش روی

طفل و خود خط بکشد و آیة الکرسی بخواند

در میان خط بنشیند با وضو رو بقبله بنشیند طفل

رو بروی خود بنشاند و یکی در آئینه بدست

طفل بدهد بگوید نگاه کن در آئینه چوب

عود و مصطکی در آتش بریزد هفت مرتبه

لذا احضار را بخوانی هفت نفر حاضر شوند

از طفل سوال کن که کسی را می بینی بگو که هفت

نفر حاضر شد بعد بگوید بطفل که بشیخ عرض میکنی

که یکنفر از شما بروید شیخ فرش را حاضر کنید

و یکنفر بروید قلم را حاضر کنید و شاه کاظم را با تخت

بیاورید بعد از آن که پادشاه حاضر شوند و در میان معقول

خوانده باشند حاضر که شدند از طفل سوال کنی

چون طفل گفت حاضر شدند بگوید یکنفر بروید

بگو یک گوسفند از گوسفندان تحلیل را حاضر

کنید گوسفند که حاضر شد امر کنید ذبح کنند

دلگوشت انواع انواعی طبخ کنی بجهت لشکر و قیمت از ...
از صاحب مرض هفت قران بگیرد بجهت استاد تصدق
دهد بعد از صرف طعام و دست شستن مطلب را سوال
کند از هر قبیل که مقصود داشته باشد سوال کند البته
جواب خواهد داد بعد از جواب انها دو قسم بدهد یار رجاج
زعفر قسم که یاد نمودند صحیح است افسون الکا یلست
واحضار البته بسم الله الرحمن الرحیم تلو
طرش ۳ بوی بوی بونواکی بونواکی
نه بر منکر نه بو منکر بو کان بو کان کو کلو
کلو ... انکها ها انکها ها ان کنتا تا ان کنتا
احضروا فی بوجه هذا الطفل صغیر بحق انه من
سلیمان وانه بسم الله الرحمن الرحیم الا تعلو علی واتونی
مسلمین وسلم تسلیما کثیرا کثیرا عزمت یا تمجید
یا شمیخیشا یا موشلیشنا آهیا شراهیا بحق آدم صفی الله
بحق نوح نجی الله بحق ابراهیم خلیل الله بحق موسی کلیم ...

... الله وبحق محمد رسول الله الخ ... ٢ بار ...

... بجهت ... کردن

٣ مرتبه بخوانید اخرج باذن الله اخرج بقو

ت الله اخرج بحق ان ناصیا آدم طوایف تا محمد خواند

حبیب رب العالمین گشت اخرج بحق حرمت ولا حول

ولا قوة الا بالله العلی العظیم و بحرمت سورت الفا

تحة الکتاب بلطفک یا ذا کرمک وجودک

یا ارحم الراحمین وصلی الله علی محمد وآله الطیبین

الطاهرین والمعصومین عاجز ... نماند انکه ...

الفقیر ... از ...

... ابرام ... احقار ...

... درویش علیرضا ... احقار ...

... اجازه ... باذن ... الله ...

... ذی القعده الحرام ٢ ١٣٠٤ التماس دعا دارم ...

جبرئیل سروح با سح [illegible] مشو برهنه زنبود [illegible]

د	سروح	ب
سروح ح	بسم کل برهنده زنبود	سروح
ح	سروح	د

میکائیل با سح آماه سروح مشو برهنه زنبود [illegible]

اسرافیل سروح [illegible] برهنه زنبود [illegible]

[illegible] ۱۲۱۵ [illegible]

ص [illegible] ف

نسخه [illegible]

[illegible]

اللهم صل علی محمد و آل محمد

و عجل فرجهم [illegible]

یا ارحم الراحمین

کاشی
۱۲۳

شماره قباله مالکیت
معصومه لمعائیان مشهدی

۱۸۴۴۷۴۳ شماره
ثبت ۵۲۰ ۳۷
۳۵
صفحه ۲۵۴ — ۶۲۳۱

معوق

۳۷/۷/۲۴ ۱۶۸۷
۳۷/۷/۲۴